شرح حال دانشمند و نویسندهٔ شهیر

آقای حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر

با مقدمه

آقای ابوالفضل حاذقی نمایندهٔ محترم مجلس شورای ملی

بسرمایهٔ

شرکت سهامی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۲۹

چاپ اقبال

شرح حال دانشمند و نویسنده شهیر

آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر

با مقدمه

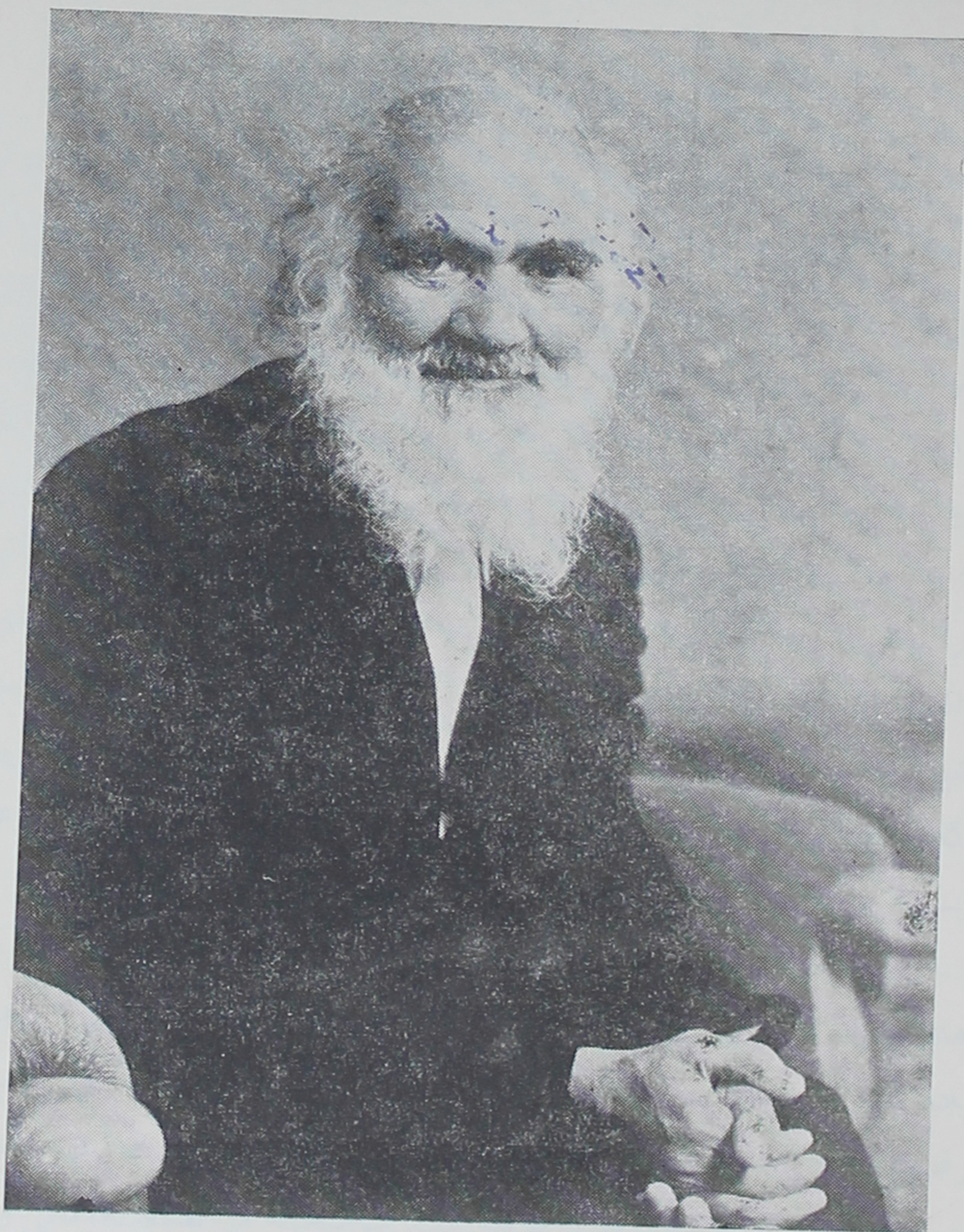
آقای ابوالفضل حاذقی نماینده محترم مجلس شورای ملی

بسرمایه

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

طهران - ۱۳۲۹

چاپ اقبال



آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر

نویسنده کتاب اصول اساسی فن تربیت

بنام خداوند بخشاینده مهربان

در تابستان سال جاری برای من مسافرتی بسویس پیش آمد . یکماه درشهر زیبای ژنو توقف داشتم ودر کنفرانس بین‌المللی کار شرکت میکردم . روز های آخر کنفرانس دعوتنامه‌ای از دانشمند وعارف مشهور ایرانی، آقای حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر، برای مسافرت بایالت سن گال محل توقف فعلی معظم له و درك فیض دیدار ایشان دریافت کردم . من از آغاز دورهٔ زندگی خود باین دانشمند محقق و صاحبدل علاقهٔ مخصوصی پیدا کرده بودم ؛ زیرا درنوشته‌ها و آثارقلمی‌وی یکروح ایمان وحقیقت‌جوئی وصفا وپاك نیتی‌درك وباعشق وذوق سرشار بیشتر از مؤلفات ودوره‌های مجلهٔ گرانبهای ایرانشهر را تحصیل ومطالعه‌کرده بودم واین دعوتنامه درپاسخ نامهٔ که از ژنو نوشته و در آن اظهار اشتیاق بملاقات این دانشمند داشته بودم ؛ از طرف معظم له فرستاده ودر آن اشاره شده بود که ازدوران پانزده ساله توقف ایشان در سویس ، بسیاری از هموطنان که بژنو وبرن وزوریخ ودیگر شهرهای سویس آمده بودند؛ همه اظهار علاقه بملاقات ایشان کرده ، ولی کمتر همت مسافرت بایالت سن گال و قصبهٔ دگرس هایم داشته اند . روزیکه کنفرانس پایان یافت بیدرنگ با ترن بطرف مقصد حرکت کردم واز شهرهای لوزان - برن - زوریخ وسن گال گذشته صبحگاهی بسن گال رسیدم . بمجرد پیاده شدن از قطار سراغ مسکن ایرانشهر گرفتم و با عجله خود را به تپهٔ که مشرف برقصبه و محل سکونت وی بود رسانیدم . ایرانشهر درقسمت فوقانی خانهٔ که از ۱۵سال باینطرف دراجاره دارد منزل گرفته‌است. صاحبخانه مرابقسمت‌فوقانی ویکی ازشاگردان این دانشمند مرا باطاق کار وی راهنمائی کرد و هنگامیکه باطاق وارد شدم قیافهٔ نیکمرد روحانی و ریاضت کشیدهٔ را که آثار نیم قرن مجاهده وتلاش در جستجوی‌حقیقت وخدمت بنوع وهدایت وارشاد خلق ومطالعه وتألیف کتب سودبخش وازهمه بالاترایمان و عقیدهٔ راسخ وخدا پرستی دربرابر خود دیدم‌که بمطالعه مشغول

بود و تا مرا دید بر خاست و در آغوش کشید و پس از ساعتی راز و نیاز و پرسش از اوضاع واحوال ایران باتفاق بباغچه سرسبز وخرم که از اطراف بجنگلهای زیبا محدود بود آمدیم و آنروز را تا عصر به بحث در بارهٔ کتاب اصول اساسی فن تربیت تألیف خود ایشان ومطالعهٔ چندفصل ازجلد اول کتاب که مشغول تصحیح آن بودند گذرانیدیم

ازاینکه چندسال این کتاب نفیس دراختیار وزارت فرهنگ گذاشته شده و بچاپ نرسیده دانشمند شهیر ایرانی بسیار متأثر بنظر میرسید و درخلال گفتگو اشتیاق تام و تمام وی بطبع و انتشار این کتاب سود مند که درحقیقت بشکل ٤جلد کتابهای راه نو در سیر نژاد نو وسایر تألیفات معظم له شمرده میشود احساس میشد . پیش خود تصمیم گرفتم ، پس از مراجعت بوطن عزیز ، تا آنجاکه درقوه دارم مساعی خودرا برای عملی کردن منظور دانشمند معظم بکار برم وبااقدام در طبع و نشر این اثر جاویدان ازخدمات گرانبهای وی قدر شناسی و به آموزش وپرورش نسل جدید ایران خدمتی کرده باشم .

آنروز که میل قلبی خود را باستاد تعلیم وتربیت گفتم هر چند بسیار خرسند بنظر میرسید ولی بـاور نمیکرد که این وعده از گفتار بکردار منتهی شود .

آنروز گذشت . سه روز بعد ، باتفاق دانشمند گرامی ، بنا بدعوت انستیتوی پداگوژی مونیخ، برای دادن کنفرانس ، مسافرتی بآلمان کرده و ده روز ازمصاحبت شبانه روزی وفضائل وتعالیم اخلاقیوی بهره‌مند شدم . شرح احترام و تجلیلی که از طرف استادان دانشگاه وفرهنگیان مونیخ نسبت باستاد بزرگوار بعمل آمد واستقبالی ازطرف طبقات مختلف مرکز باویر، برای‌شرکت درجلسه‌های‌سخنرانی استاد مشاهده شد، باخواست خدا جداگانه درمقدمهٔ کتاب اصول فن تربیت بیان خواهد شد .

از آلمان بسویس باز گشتم وسه شبانه روز دیگر مصاحبت استاد دانشمند، در کنفرانس جهانی اصلاح اخلاق،که در کوو بالای مونترو تشکیل یافته و دعوت شده بودیم ومدت دوهفته در آن کنفرانس شرکت داشتم دست داد صبح روزیرا که استاد دانشمند بمحل سکونت خود مراجعت مینمودند پیش از دوساعت در گردشگاه زیبای کوو که دریاچهٔ زیبای لمان در پائین وجنگلهای انبوه سر سبز و خرم در بالا منظرهٔ

جالبی جلوچشم ما تشکیل میداد باهم صحبت داشتیم وبایکدیگر خدا حافظی کردیم .

مسافرت من ازسویس بفرانسه وبلژیك وهلند وآلمان غربی ودانمارك و سوئد وفنلاند و نروژ وانگلستان وایتالیا و مصر وحجاز وسوریه و عراق بمراجعت به ایران منتهی گردید و بلافاصله بنا بسفارش استاد دانشمند برای طبع کتاب با دوستان صمیمی ایشان دانشمندان معظم آقایان سید حسن تقی‌زاده رئیس مجلس سنا ودکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه و نماینده سنا و اسمعیل یگانی مستشار دیوان کشور و امیر خیزی رئیس پیشین دارالفنون و مهندس طاهرزادهٔ بهزاد مهندس راه آهن وهمشیره زادهٔ ایشان سرکارسروان کاظمزاده ایرانشهر افسر نیروی هوائی تماس گرفتم و باشرکت نسبی اقبال که هم چاپخانه و هم کتابفروشی دارند قرار داد برای طبع و نشر کتاب مذکور گذاشتم .

پیش ازانتشار کتاب اصول اساسی فن تربیت این رساله بنام شرح حال و تاریخ مختصر دوران زندگی ایرانشهر از نظر هم وطنان اینمرد دانشمند میگذرد .

شرح حال ایرانشهر بمنزلهٔ یکدرس عملی برای جوانان پر شور ایرانیستکه آتش وطن دوستی و دانش طلبی ازکانون قلب آنها شراره میکشد وبراستی عاشق بیقرار دانش وفرهنگ هستند ومایلند اول خود در راه ترقی وتعالی وتزکیهٔ باطن و تصفیهٔ اخلاق خویش قدم بردارند و بعد بقصدخدمت بجامعه دامن همت برکمرزنند و وارد خدمت باجتماع شوند . مطالعهٔ تاریخ زندگی اینمرد با فضلیت که سراسر عشق و شورو نشاط ومجاهده برای رسیدن بترقی و کمال و تلاش و کوشش بمنظور فائق آمدن برمشگلات وموانع زندگی ومناعت طبع وشوق بمعنویات و جستجوی حقیقت وخدا شناسی وخدمت بوطن و جامعهٔ بشری است ، برای راد مردان طریق تکامل بشری یکسر مشق هیجان انگیز بشمار میرود .

ایرانشهر یکی ازایرانیان بلند همت و بلند نظریستکه با پای طلب واستقامت وجهد وکوشش وادی پر پیچ و خم زندگی را قدم بقدم طی کرده واز هیچ مانع و رادعی نهراسیده وباکمك ایمان بخدا وعشق بحقیقت برتمام مشگلات وموانع حیات فائق آمده و سر انجام بنیروی عقیده وثبات قدم بسر منزل مقصود رسیده و هم اینك

نشانهٔ بارزی ازموفقیت آدمی دروصول بمقصد خویش درجلو چشم ما قرار دارد ودر دوره‌های چهارسالهٔ مجلهٔ گرانبهای ایرانشهر وکتابهای سود مند راه نو در سیر نژاد نو وسایر مؤلفات این مرد دانشمند همه‌جا یکروح ایمان وخدا پرستی و عشق بحقیقت وخدمت بنوع نمایان است و نشان میدهد که فروغ امید و نور رستگاری همواره دیدهٔ دل ویرا روشن نگاهداشته و اورا درخدمت بارشاد و هدایت وتعلیم و تربیت نسل جدید ایران نیرومند وقوی داشته و بدون توقع هیچگونه پاداش واجر و مزد مادی بمجاهده وفداکاری وادار وتشویق کرده است. وقتی نتیجهٔ زندگی بشر را خوب درجلو چشم خود مجسم کنیم می‌بینیم که ایرانشهر از تمام مقدمات دوران زندگی سراسر مجاهده خود بیك نتیجهٔ عالی و گرانبها که توفیق یافتن در خدمت بخلق وفرصت ارشاد و هدایت مردم بخدا شناسی و حقیقت طلبی است رسیده وباین ترتیب بزرگترین پاداش معنوی که موجب سربلندی وافتخار اواست دریافت کرده است

اینست شرح زندگی و بیوگرافی دانشمند بزرگوار که نمونهٔ پشتکار وسعی و طلب برای وصول بمقصد عالی و سرمشقی از جهد و کوشش وفعالیت و تلاش برای تحصیل دانش و خدمت در راه بسط و نشر فرهنك و ارشاد و هدایت نوع بشمار میرود، بقلم خود معظم‌له ازنظر خوانندگان عزیز میگذرد وبا یاری حق متعاقب آن کتاب اصول اساسی فن تربیت که سه‌جلد است دریك‌مجلد انتشار خواهد یافت.

تهران - بهمن ۱۳۲۹

ابوالفضل حاذقی

شرح حال نگارنده کتاب

اصول اساسی فنّ تربیت

آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر

بقلم خود نگارنده

دگرس هایم - سویس

سر آغاز

ستایش بیزدان یکتای باد | در آفاق وانفس مرا سیر داد
دوچشم دل و مغز بینا نمود | بدرك حقیقت توانا نمود

زندگی هر فردی دارای دوقسمت است یکی زندگی ظاهری که سیر در عالم آفاق یعنی جهان مادی وجسمانی است ودیگری زندگی باطنی که سیر درعالم انفس یعنی درجهان معنوی وروحانی است که دردرون هر آدمی جایگیر ومقام روح اوست.

من سپاس بیکران بدرگاه خداوند دانای توانا می آورم که دیدهٔدل ومغز مرا بینا ساخت و درین زندگی درهر دوجهان مرا در روی شهپر لطف خویش سیرداد و قدم بقدم مرا راهنمائی وازمن نگهداری نمود .

امروزکه نزدیك به شصت وپنج سال ازعمرم گذشته وبنا بخواهش برادرزاده گرامی دکتر حسن ایرانشهر که بچاپ رسانیدن این کتاب رابعهده همت خودگرفته است این شرح حال را مینگارم دوره زندگی خود را ازبچگی تاامروز مانند یك آئینه پیش نظرخودگذاشته آنچه راکه درصفحه آن آئینه می بینم مانند نقاشی تصویرمیکنم.

ولی آنچه راکه خداوند درموقع سیر درجهان باطنی ومعنوی بمن عطا فرموده ازگنجینه دل بازبان خامه نمیتوانم بیرون بدهم زیرا نه وقت برای آن حاصل است ونه اجازه ازطرف خدا .

اینزمان گر سفتن این درکنم | بس هزاران صفحه باید پرکنم
نیك باشدکشف اسرار درون | واگذارم من به امرکاف ونون

مگرآنکه روزی امری ازبارگاه حکمتش صادر شود ومرا بدین کار مأمور و کامیاب سازد. از زندگی خودم در عالم ظاهری وجسمانی هم تنها بعضی قسمت های

مهرا بطور اختصار بعنوان ارمغان به پیشگاه دوستان ودانشجویان تقدیم میکنم بامید اینکه شرارهٔ از آن آتش عشق وایمان که دست خدا از روزنخست در کانون دل من افروخته است بدل‌چندتن ازخوانندگان بیفتد وزندگی تاریك ایشان‌را روشن سازد.

۱ - دورهٔ بچگی وجوانی

تاریخ ولادت من که پدرم درپشت یك کتابی‌نوشته بود و آن کتاب از میان‌رفته است درست معلوم نیست ولی از روی سجل احوال رسمی تولدمن درتبریز در ۲۰ ماه جدی سال ۱۲٦۲ شمسی مطابق ۱۰ ماه ژانویه ۱۸۸٤ میلادی‌اتفاق افتاده است.

وقتیکه پدرم حاج میرزا کاظم که یکی از اطبای بنام ومعروف عهد خود بود وفات کرد من تقریباً هفت ساله بودم مادرم دوسه سال پیش از پدرم وفات کرده بود نقش سیمای‌پدرم مانند سایه درلوح حافظه ام باقی است ولی‌صورت مادرم بکلی ازصفحه خاطرم نابود شده است. ازاینرو در هفت سالگی بی‌پدر ومادر شده بودم ایام بچگی را در زیر پرورش وتربیت نامادری وخواهر وبرادر بزرگ گرامی خودم دکتر زین العابدین ایرانشهر که هنوز زنده و مشغول طبابت است بسر برده ام ولی از گزارش ده ساله نخستین زندگی خود وقایع روشن وثابتی در خاطرم نمانده است همینقدر میدانم که ازبچگی ذوق وشوق بی‌اندازه برای‌خواندن نمازودعا و یادگرفتن‌همه گونه علم داشتم. درخانه یك ساعت بزرگی‌بود آنرا شبها درپهلوی بالش زیرسری میگذاشتم وکوك میکردم تا یکساعت پیش ازطلوع آفتاب زنگ بزند ومرا بیدار کند آنگاه برخاسته شست وشو میکردم وبباغچه رفته ومشغول تماشای گلها وسبزیها و درختها میشدم ودعاهائیرا که دریك دفترجمع آوری کرده بودم میخواندم ومناجات میکردم یاد این ایام با احساسات صاف وبی آلایش بچگی که پرازقوت ایمان وپاکی دل بود امروز هم روح‌مرا محظوظ وسرمست میسازد. نوشتن وخواندن فارسی‌را درمکتب آخوند ملانصیر که‌در سرکوچه مابود یادگرفتم وبعدها تحصیلات ابتدائی رانخست در مکتب حاج ملاعلی واعظ معروف بحاج آخوند و سپس در مکتب رشدیه حاج میرزا احمد سوداگر بجاآورده‌ام. گرچه مدیران این هردومکتب مانند همه مکاتب آن‌عهدبطرز قدیم دریك مسجد درس میدادند وبچه‌ها روی حصیر وتوشکچه که با خود میآوردند

می‌نشستند باز نسبت بمکاتب دیگر بطرز جدید تدریس میکردند و هر بچه میتوانست یك پیشتختهٔ بخرج خود خریده بمکتب بیاورد. مدیران هردو مکتب از ملا های بافضیلت و متجدد بودند دراین ایام در تبریز قحطی نان بود وچون برادر معظم با نوکر خانه بدهات رفته بود من هرروز چند ساعت درجلو دکان نانوائی می‌ایستادم تادوسه نانی میخریدم و آنهم چندان خوردنی نبود. گاهی از گرسنگی چنان بیحال میشدم که نمی توانستم بمکتب بروم و یا از بچگان دیگر خجلت میکشیدم. مدتی بود شنیده بودم که یك مدرسه جدید بطرز فرنگی باز شده وازته دل میخواستم در آن مدرسه تحصیل کنم ولی یك تومان ماهیانه بایستی داد و این بسیار گران بود پس از چندی برادر معظم این آرزوی مرا بجا آورد و من وارد این مدرسه شدم که ازطرف میرزا حسین خان کمال تأسیس شده بطرز اروپائی اداره و بنام مدرسه کمال نامیده میشد این مدرسه دریك عمارت عالی که دارای باغچهٔ بزرك وچندین اطاقها وتالارهای مناسب بود بر قرار شده بود شاگردان روی نیمکتهای چوبی می‌نشستند ومنقسم بکلاسهای مختلف بودند و ورزشهای بدنی میکردند و زبان فرانسه وروسی نیز یاد میگرفتند با اینکه این در نظر اکثر مردم کفر شمرده میشد.

یاددارم که روزی معلم چندسطر روی تخته‌سیاه نوشته بود که شاگردان بایستی آنرا بدفتر خودشان بنویسند وچون من در آخرین نیمکت جا داشتم وبسیار دور از تخته سیاه بودم نتوانستم آنرا از دور بخوانم و بنویسم. پس‌از تمام شدن درس همینکه معلم وشاگردان برای تنفس بباغچه رفتند من در کلاس مانده رفتم روی صندلی معلم که در جلوی تخته سیاه بود نشسته مشغول نوشتن آن‌سطرها شدم بدفترخودم در اینحال غفلتاً مدیر مدرسه وارد کلاس شد ومرا در اینحال دید پیش آمده گوش مرا کشید وگفت پسرجان این صندلی تنها برای معلمان است تو اجازه نشستن در روی آن نداری هروقت توهم معلم شدی اجازه خواهی داشت که‌روی این‌صندلی بنشینی پس‌از یك‌سال تحصیل مدیر مدرسه مرا بسمت معلمی کلاس مبتدی انتخاب و برقرار کرد. آنوقت روی همان صندلی نشسته مشغول تدریس و از دادن ماهیانه نیز آزاد شدم پس از چند ماه مدیر محترم دفتر حسابداری وصندوق عایدات مدرسه‌را بمن‌سپرد

وحقوق مختصری نیز برای من مقرر کرد و معاونت تحریری روزنامه کمال را که هرماه یکشماره درچهار صفحه بزرك چاپ میشد بعهده‌من واگذار نمود . این اشتغالات طوری موافق ذوق درونی من بود که هرروز پس‌از خاتمه یافتن درسها و بیرون‌رفتن شاگردان چند ساعت‌هم در مدرسه مانده درخدمت مدیر ویابتنهائی مشغول انجام دادن وظایف روزانه میشدم و حتی روزهای جمعه نیز بمدرسه آمده کار میکردم ویا در کتابخانه مدرسه‌که آنهم بدست من سپرده شده بود با مطالعه‌کتاب بسر میبردم .

درهمین ایام‌که تقریباً پانزده ساله بودم یك دفتر یادداشت روزانه ترتیب داده وقایع هر روز را از ساعت بلند شدن از رختخواب تا ساعت خواب رفتن در آنجا ثبت مینمودم این کار را ششماه تمام انجام داده یادداشتها را پاکنویس‌کرده مجلد ساختم بدین‌کتاب عنوان سرگذشت ایام جوانی من غمزده داده بودم وعقاید بسیاری ازمردان نامی که درکتابها میخواندم و همچنین صحبتهائیرا که بادوستان و شاگردان راجع بمسائل مهم زندگی میکردم و یا می‌شنیدم در این کتاب روز بروز ثبت نموده بودم

در همین سال روزی معلم زبان فرانسه که یك پیر مرد ارمنی وتازه از پاریس برگشته بود در یك کتابیکه برای ما میخواند شرح مختصری دربارهٔ مملکت سویس مندرج بودکه این‌کشورکوچك جمهوری دارای بالاترین درجه آزادی فکر وعقیده میباشد و همواره ازفیض آسایش و رفاه بهره‌مند گشته است و کوههای بسیار بلند وتپه‌ها ودره‌ها ودریاچه‌ها وجنگلهای زیبا و با صفا دارد وطوری امنیت دراین‌مملکت برقرار است‌که هرکسی بدون ترس و خطر تمام مملکت را شب و روز میتواند با وسایل مختلف و یا پیاده وتنها سیر و سفر کند . همینکه من این تفصیل را شنیدم آرزوئی مانند برق دردل من جهید که ایکاش ممکن میشد من این مملکت آزاد را میدیدم ودر آنجا گردش‌ها و سیاحتها میکردم امروز که این سطرها را درگوشه همین‌کشور ودر یك دهکده با صفای آن مینویسم می‌بینم‌که‌آن آرزوی ایام جوانی من‌که پاك ازهرگونه‌آلایش خود پرستی و هوا وهوس نفسانی بود پس‌از چهل سال بعمل‌آمده‌است واز پرتو لطف خدائی‌ازسال ۱۳۱۵هجری‌شمسی دراینجا اقامت میکنم.

درسال ۱۳۱۹ ویا ۲۰هجری قمری آخوندهای متعصب تبریز شورشی بر ضد

جوانان فرنگی‌مآب که زبانهای کفر یعنی فرانسه وروسی یاد میگرفتند و یاد میدادند وهمچنین برضد مدارس جدید که در آنها این زبانها یاد داده میشد برپاکرده مردم عوام را شورانیدند وبازارها را بسته فریاد میزدندکه دین ازدست رفت و ایمان از دست رفت محمد علیشاه که آنوقت درتبریز ولیعهد بود امردادکه مدرسه‌های جدید راکه مهمترین آنها مدرسه کمال و مدرسه لقمانیه بود ببندند . پس از چند ماه که دیگر امیدی برای باز شدن مدارس جدید باقی نماند مدیر مدرسه کمال بقفقاز مسافرت کرد ودر آنجا مدیری مدرسه نوروز قفقاز (ولادی قفقاز) را بعهده گرفت .

این واقعه روح مرا زخمدار وزندگانی‌را برای من بسیار تلخ وناگوار ساخت مدتی گرفتار رنج و اضطراب درونی بودم مثل اینکه از بهشت بیرونم کرده بدوزخ انداخته بودند بناچار مدتی در منزل مانده در دواخانه برادر معظم دکتر زین‌العابدین ایرانشهر مشغول کار و خدمت شدم وضمناً درباره فن‌طبابت کسب‌اطلاعات ومعلومات مینمودم ولی ازین کار چندان دلشاد نبودم زیرا دل وطبع من بیشتر مایل بتحصیل علوم جدید وسیردرعالم آفاق وانفس‌بود . بااینکه ازحیث زندگی مادی اسباب‌خوشی ورفاه و کامیابی کاملا فراهم بود ویك محبت پاك و بی پایان در میان من و برادر بزرگوارم و سایر اجزای خانواده حکمرانی داشت باز قلباً وروحاً شاد نبودم مانند مرغی‌که در قفس تنگ و تاریك انداخته باشند محیط تبریز در پیش چشمم دوزخ دیده میشد ودلم آرام نمیگرفت .

گاهی ساعتها بفکرفرو رفته غمناك میشدم واینحال دل برادر واعضای خانواده را نیز دردناك میساخت و نمیتوانستند چاره جوئی بکنند .

بیت حافظ ترجمان حال درونی و روحی من بود :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست ✲ که من خموشم واودرفغان ودرغوغاست

اکثر اوقات صبح زود پیش ازطلوع آفتاب به بیرون شهر رفته در بیابان قدم میزدم تا بلکه یك تسلی بدل‌شیدای خود بیابم ولی از ته دل آتش ذوق جهانگردی وآفاق نوردی زبانه میکشید و آرام و آسایش روح مرا بهم میزد وبغارت میبرد .

درهمین ایام درجواب مراسله یکی‌ازهمدرسان مدرسه کمال که باستانبول‌رفته

و در آنجا مشغول تحصیل شده بود این بیت را شاهد حال خود آورده بودم .

رفیقان بس سفر کردند هر باری به اقصائی
خلاف من که بگرفته است دامن در مغیلانی

سه سال بعد باهمان دوست همدرس دراستانبول ملاقات کردم .

پس از مدتی به اجازه برادر گرامی یك مغـازه کتابفروشی بعنوان کتابخانه کمال دریك تیمچه تأسیس نموده کتابهای شخصی خودم را در آنجاگذاشتم تا بدین وسیله جمعی از شاگردان و همدرسان با ذوق مدرسه کمال را دور هم جمع کرده مشغول صحبتهای علمی و ادبی و ترجمه بعضی کتب مفید و تازه از زبانهای فرنگی بشویم این کار یك روزنه امیدی بدل من گشود و چند نفر از همفکران و جوانان سرشار از ذوق علم و فضیلت اظهار شادمانی و فداکاری کردند . درمدت کمی این مغازه مرکز ومحفل کوچکی برای جوانان آزاد اندیش دانشجو وبا ذوق گردیدچه همه حس میکردندکه غرض ازتأسیس این کتابخانه کاسبی وتجارت نبود بلکه کسب نور معرفت و حقیقت بود چنانکه بیت یك شاعر ترك که ترجمه میکنم این حال را بخوبی بیان میکند : (۱)

مقصود ما نه قهوه‌و نه قهوه خانه بود از بهر دید یار همین هـا بهانه بود

بدینوسیله درسال ۱۳۲۲ هجری قمری کتاب کوچکی بعنوان زبان آموز برای یاد دادن فارسی ببچگـان ترکی زبان تألیف کرده منتشر ساختم که بعدها یکبار دیگرهم آنرا درغیاب من چاپ کردند ونیز کتاب دیگری بعنوان هنرآموز که دارای پانصد نسخه فنی و علمی راجع بخانه داری و فلاحت وعکاسی وصنعت‌های دستی و طبابت وشش فصل حفظ الصحه عمومی بود ازفرانسه ترجمه و منتشر نمودم .

در همانسال میرزا حسین خان کمال از ولادیققفاز بتبریز برگشت تا بکلی قطع علاقه نموده به قفقاز برگردد و از آنجا بمصر رفته روزنامه کمال‌را در آنجا انتشار

---

(۱) اصل بیت بزبان ترکی این است :

مقصود مز نه قهوه و نه قهوه خانه در دیدار یاری کور مکه بونلر بهانه در

بدهد . مدیر نام برده پس ازملاقات وصحبت بامن مرا تشویق ودعوت کرد که باوی مسافرت نموده باهم به‌ولادیقفقاز برویم تا او در آنجا وسایل مالی‌را برای‌نشر روزنامه فراهم آورد وبعد بمصر رفته این‌خدمت علمی‌را بجا بیاوریم . من این پیشنهاد را یك ندای آسمانی شمرده پذیرفتم گرچه این رفتن بغربت واین جدائی برای برادر معظم واعضای خانواده بسیار سخت بود ناچاراجازه دادند . آنگاه دست‌ستایش‌ونیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بلندکرده گفتم :

ای آنکه آگهی تو ز اسرار هر دلی ☆ توفیق خویش همره من کن دراین سفر

۲- مسافرت بقفقاز و طربزون .

در ۱۰ ماه سپتامبر ۱۹۰٤ ازتبریز حرکت‌کردیم وتاجلفا سوار فورگون بودیم من برای این مسافرت جزیك بالش‌کوچك وچندکتاب و پنج منات طلای روسی ویك دفتر اشعار فارسی که‌خود انتخاب ویادداشت‌کرده بودم چیز دیگر همراه نداشتم‌اصلا آنچنان سرمست ذوق‌وشادی وبیخبر ازراه ورسم مسافرت بودم‌که هیچ فکرجسمانی ولوازم زندگی‌مادی دردلم جا نمیگرفت فقط بازبان حال میگفتم :

دراین ره پراز خطرو بیم‌و درد و رنج ☆ ای خضر همتی ده و شو رهنمای من

پس‌از چند ماه اقامت در ولادیقفقاز چون وسایل مالی برای نشر روزنامه در آنجا بطور دلخواه فراهم نیامد آقای کمال پیشنهاد کردند که من به تنهائی بباطوم رفته و چند ماهی درآنجا بمانم ومنتظر نتیجه اقدامات ایشان از مصر بشوم یك بلیط راه‌آهن تا باطوم برای‌من دادند وخودشان بدیدن‌آخوندحاجی میرزا ملا عبدالرحیم طالبوف که در تمرخان شوره اقامت داشت رفتند تااز ایشان طلب معاونت کنند .
پس‌ازچند روز بباطوم آمده بایك‌کشتی بطرف مصر حرکت‌کردندمن‌بدون نگرانی ونومیدی واضطراب ازاین پیش آمد ناگوار بایك توکل خلل ناپذیر بتوفیق وعنایت خداوندی پس‌ازورود بباطوم بخانهٔ ملاحسین منتخب‌الذاکرین که ازاهالی تبریز وملا و رئیس روحانی‌ایرانیان باطوم بود رفتم‌چونکه بابرادرایشان‌میرزا محمد علی‌سروش که درتبریز مدیر یك مکتب بود آشنائی ودوستی داشتم این ملای‌ایرانیان که مرد متجدد وپاکدل و باهمتی بود مرا در خانهٔ خود بعنوان مهمان پذیرفت پس از چند

روزکه بحال وسرنوشت من اطلاع پیدا کرد بنا بخواهش من چندنفر ازایرانیان مقیم باطوم را که بیسواد بودند تشویق نمودکه پیش من نوشتن و خواندن فارسی را یاد بگیرند بدینوسیله تا یکدرجه اسباب زندگی ساده برای من فراهم آمد پس از چند ماه‌که کار تدریس انجام یافت واز آقای‌کمال هم ازمصر خبری نرسید من به‌مهماندار خود اظهار کردم‌که بهیچ‌وجه نمیخواهم بتبریز برگردم بلکه‌بهروسیله باشده‌یخواهم باستانبول رفته تحصیل علم‌طب‌کنم چونکه مدرسه طب دولتی در آنجا شبانه روزی ومجانی‌بود ایشان فکرمرا تصویب‌کرده یك بلیط‌کشتی تا طربزون گرفته بمن دادند ونامهٔ هم برای یکی ازایرانیان معتبر وطن دوست آنجاکه علی‌آقا خانجی نام‌داشت، نوشتندکه وسایل حرکت مرا از طربزون تا استانبول فراهم بیاورند من بسیار شاد شدم ولی‌دلم درنگرانی واندیشه‌بود چه‌ازامروز بایستی به‌تنهائی زمام سرنوشت خود را بدست خودم بگیرم از اینرو آینده پیش چشم من تاریك دیده میشد یکروز - پیش‌از حرکت به طربزون از دیوان حافظ فالی‌گرفتم غزل معروف : یوسف‌گم‌گشته بازآید بکنعان غم‌مخور. پیش‌آمد چندبیت ازآنرا که بی ندازه مناسب‌حال وداروی درد دل من‌بود دراینجا می‌نگارم .

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دورگردون گر دو روزی برمراد ما نرفت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

هان‌مشو نومیدچون‌واقف نه‌ای‌زاسرارغیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

دربیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سر زنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

گرچه‌منزل بس‌خطرناك‌است‌ومقصدبس‌بعید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان‌غم‌مخور

ایدل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان زطوفان غم مخور

این حرفهای آتشین ودلنشین قوت ایمان و توکل مرا بفضل و یاری خداوند محکمتر ساخت و با یك دل شادان و پر از امید از مهماندار عزیز خدا حافظی کرده سوار کشتی شدم و بطربزون رسیدم ودر آنجا یکسره بخانه علی آقا رفتم این مرد غیور وطن‌پرست مرا باکمال مهربانی پذیرفت و پس‌ازچند روز مرا بدبستان ایرانیان برده وبامدیر آن آقامحمد آشنا ساخت این مدیر محترم از اهالی آذربایجان ومرد فاضل و روشندلی بود وصحبتهای شیرین وپرمغز ومعنی میکرد بعدها به استانبول آمده مدتی مدیر دبستان ایرانیان این شهر شد.

دراین دبستان ایرانیان بامعلم زبان فرانسه که یك پیرمرد ارمنی بود نیز آشنا شدم و مدتی با هم صحبت کردیم این مرد محترم درسر انجام بیان کرد وگفت من مأمور تفتیش (سانسور) کتابهای السنه خارجه هستم از طرف وزارت فرهنك و آن کتابهای فرانسه راکه درگمرك طربزون از شماگرفته‌اند پیش من فرستاده‌اند تاآنها را تفتیش کنم این کتابها بیضرراست واجازه دارید اینها را ازاداره گمرك پس بگیرید چون‌که کلمه‌های آزادی واستقلال وطن و انقلاب ومشروطه وجمهوریت وجزاینهاکه درترکیه قدغن است دراین‌کتابها پیدا نکردم ولی درضمن این‌کتابها فهرستی ازکتب علوم اسرار و مخفی ازیك‌کتابفروشی درپاریس دیدم واین فهرست را اگر باخودتان ببرید در آنجا برای شما مایه خطر میشود بهتر این است که این فهرست را همینجا بسوزانیم وشما را ازاین خطر برهانیم من اظهار تشکر ازاین محبت وراهنمائی‌کردم ولی درته دل بسیارمتعجب ومتأثر شدم زیرا این‌نخستین بار بودکه ازاستبدادسلطان عبدالحمیدکه درسراسر ترکیه حکمران بود می‌شنیدم ونمونه کوچکی میدیدم در صورتیکه من نعمتی بالاتر ازآزادی فکر وعقیده درجهان نمی‌شناسم.

علی آقای خانجی که مرا بمهمانی پذیرفته بود کوشید که بلکه در دبستان ایرانیان ویا درقونسولگری ایران‌کاری برای من پیداکند ولی بجائی نرسید من‌ازین دلسوزی ومهربانی اوتشکر کرده گفتم اگرشما تنها یك بلیط کشتی تا استانبول برای

من تهیه کنید بی اندازه خوشحال و متشکر میشوم و مابقی را بخدا وا میگذاریم این مرد باهمت خواهش مرا قبول کرد ازقضا درآنروزها چند صدنفر حجاج ایرانی بطربزون آمده میخواستند باکشتی باستانبول بروند علی آقا مأمور بودکه برای این حجاج در یکی از کشتیهای کمپانی مسافری جاتهیه کند واز روی قرار داد باکمپانی حق واجازه داشت که بهر صد نفری پنج بلیط مجانی بگیرد بدین مناسبت یکی ازین بلیط های مجانی رانیز بمن داد ومن باکشتی که پر از حجاج ایرانی بود رهسپار استانبول شدم این مسافرت در دریا پنج روز طول کشید پهناوری دریا و تلاطم امواج کوه آساکه نخستین بارمیدیدم تأثیربزرگی دردل من بعمل میآورد روزی که مشغول تماشای این امواج بودم یادی از گذشته کردم و نگاهی هم به آینده افکندم گرچه بقول خواجه حافظ میدانستم که من دلشده اینره نه بخود می‌پویم ولی بازپارهٔ اندیشه های تاریك میخواست سراچهٔ دل مرا استیلا بکند من از پرتو لطف خدائی با صدای درونی ازته دل این بیت خواجه را بسرودم.

دریا وکوه درره ومن خسته وضعیف ای خضر پی خجسته مدد ده بهمتم

۳ - اقامت پنجساله دراستانبول

در ۱۹ ماه اوریل ۱۹۰۵ وارد استانبول شدم همینکه از کشتی واداره گمرك بیرون آمدم حیران وسرگردان بودم که بکجابروم چونکه پولی نداشتم که بیك هوتل بروم ودرین پایتخت بزرك با عظمت فقط یکنفررا میشناختم که برادر منتخب الذاکرین بود ومیرزا محمد علی سروش نام داشت و چنانکه ذکر آن گذشت اورا از تبریز میشناختم اکنون او درجنرال قونسولگری منشی بود ولی ازبرادرش درباطوم شنیده بودم که اوتنها یك اطاق کرایه برای خود داشت باز گفتم خوب است پیش اوبروم وازوی طلب یاری ورهنمائی کنم دراین فکر بودم که بخاطرم افتاد که در کاروانسرای معروف بخان‌والده یك تجارتخانه اسکندانی هست که صاحبان آن سه برادرند که در تبریز همسایه مابودند فوری تصمیم گرفتم که پیش ایشان بروم سراغ خان‌والده را گرفته بااسباب خودم که عبارت ازهمان یك بالش وچند کتاب بودکه از تبریز آورده بودم آمده در خان‌والده حجره اسکندانیهارا پیداکردم در را زده وارد شدم فرج‌الله

اسکندانی در حجره بود مرا با کمال مهربانی پذیرفت و از حال و مقصدم پرسید شرح حال خودم را اظهار کرده گفتم مقصدم تحصیل طب است درمدرسه دولتی چند روز مهمان این مرد باهمت بودم وروزها در همانجا ناهار وشام میخوردم وشبها نیز درهمانجا میخوابیدم روزها اکثر اوقات درشهر گردش میکردم ویادر حجره مشغول مطالعه ویادگرفتن بعضی دروس بزبان ترکی بودم تا خودم را برای امتحان دخول بدانشکده طب که برای همه مجانی بود حاضر کنم پس از چند روز رفته در جنرال قونسولگری با میرزا محمد علی سروش ملاقات کردم وشرح حال خودرا گفتم آقای سروش که مانند یك دوست صمیمی باوفا ازهیچگونه همراهی ومساعدت دریغ نداشت گفت که دیگرهیچیك از دانشجویان ملل خارجه را بدانشکده طب نمی‌پذیرند زیرا بتازگی سوء قصدی برای سلطان عبدالحمید اتفاق افتاده که در آن چند نفر از دانشجویان ملل خارجی دست داشته ومتهم شده بودند اینست که سلطان عبدالحمید دیگر بهیچ دانشجوی‌خارجی‌اجازه ورود بدانشکده طب نمیدهد . این مسئله مرا بی اندازه متوحش کرد زیرا امید من آن بود که هرچه زود تروارد آن دانشکده شبانه روزی طب بشوم وبارسنگین این وآن نگردم بازبخود تسلی داده گفتم که ناچار در این کار نیزحکمت‌خدائی‌نهان است وچاره جزصبروتحمل وامید واری وتوکل نیست پس بگفته حافظ :

آن به که زصبر رخ نتابم　　　شاید که مراد دل بیابم

درنتیجه این پیش آمد که ظاهراً مایه نومیدی بود از آقای فرج الله اسکندانی تقاضا کردم که اطاق کوچکی بوسیله نوکر خود در نزد حجره خودش برای من پیدا وکرایه کند تا به آزادی مشغول مطالعه بشوم وشبهاهم درآنجا بخوابم زیراکه بار دوش دیگران‌شدن برای من که آزادی واستقلال را بزرگترین نعمتها میشمردم بسیار ناگوار بود آقای اسکندانی یك اطاق کوچکی پیداکرده وآنچه لازمه یك چنین اطاق بود از رختخواب و غیره همه را فراهم آورد و شام ونهار را باز در حجره ایشان میخوردم دراینموقع آن پنج منات روسی که از تبریز آورده بودم بسیار بدرد من خورد زیرا هرگز نمی‌خواستم زیربار منت واحسان دیگران بروم چون برادر معظم

در تبریز از حالم اطلاع یافته بود هر چند ماهی چند لیره برایم میفرستاد با اینکه من تقاضائی نکرده بودم ومیخواستم وسایل زندگی مادی را خودم فراهم بیاورم . بدینقرار : مدتی روزها بکارهای تحریری میرزا محمد علی سروش کمك میکردم و ضمناً از مصاحبت او و بعضی ایرانیان دیگر که بجنرال قونسولگری میآمدند استفاده مینمودم . درین ایام پرنس ارفع‌لدواله سفیرکبیر ایران بود دراستانبول وفتح‌الله خان مشیر حضور که حالا بنام فتح الله پاکروان وزیر مختار ایران در روم میباشد سمت اتاشه‌نظامی درسفارت‌کبرای ایران داشت من ومیرزا محمدعلی سروش درتبریز باهم هفتهٔ دوسه بارشبها ازهمین فتح‌الله خان مشیرحضور درخانهٔ خودایشان درس فرانسه یادگرفته بودیم . پس از چند ماه آقای سروش اظهار کرد که میخواهد در خدمت آقای مشیر حضور برای سه ماهه بدیدن مادر خود به تبریز برود ومرا دراین مدت جا نشین خود قرار دهد من این پیشنهاد را قبول کردم و بتصویب جنرال قونسول منشی گری اداره تذکره را موقتاً بعهده گرفتم آقای سروش پس از برگشتن ازتبریز از مأموریت دولتی استعفاکرده یك دکان کتابفروشی باسم کتابخانه حیات تأسیس‌نمود بنابرین چون جنرال قونسول ومدیر اداره تذکره وسایر مأمورین از اخلاق و وضع کار کردن من مطلع و راضی بودند مرا رسماً به منشی گری اداره تذکره با حقوق مختصری که گویا ماهی دولیره ونیم بود تعیین‌کرده اطاقی هم در عمارت قونسولگری برای من دادند‌که بطور دلخواه خودم مفروش کنم و شبها هم در آنجا بخوابم از اینقرار من از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ دراین مأموریت باقی ماندم .

من این پیش‌آمد را یك فضل وتوفیق خدائی شمرده شکرخدارا بجا آوردم چه این یك دوره جدید زندگی برای‌من باز کرد که اولاً مرا از سرگشتگی و بیکاری وفشار احتیاجهای زندگی مادی نجات‌داد وثانیاً مرا بیك‌خط سیر پرازامید و روشنی انداخت وبمقصد اصلی نزدیکم ساخت درمدت این مأموریت که چهارسال ونیم طول کشید باکمال قناعت زندگی‌کرده اکثر اوقات در روی ماشین نفطی غذای مختصری در اطاق خودم تهیه کرده میخوردم و هرروز از روی لوحه ورزشهای بدنی که خودم ازکتاب ژیمناستیك سوئدی ترتیب داده بودم دوبار ورزشهای مخصوصی پیش‌از

خواب رفتن وپس از بیدار شدن مشق میکردم. درینمدت اکثر وقتهای آزاد خود را بامطالعه کتابهای تدریسی میگذراندم تا خودم را برای امتحان دخول بدانشکدهٔ طب حاضر کنم زیرا از این امید بکلی مأیوس نشده بودم ولی دواتفاق بزرك مرا ازاشتیاق به تحصیل فن طبابت منصرف ساخت وبشاهراه طبابت روحانی رهنمائی کرد.

یکی ازین دو واقعه بزرك انقلاب و مشروطه ایران بودکه تأثیر آن در دلهای ایرانیان مقیم ترکیه بخصوص دراستانبول جنبش بزرگی بوجود آورد با اینکه سلطان عبدالحمید با استبداد وقدرت کامل درسلطنت وحکمرانی خود برقرار وهمه گونه اجتماعات وانتشارات آزادی خواهانه سخت قدغن ودرزیر فشار وتفتیش (پلیس) و هزاران جاسوسان او بود باز ایرانیان استانبول که تا یکدرجه در زیر حمایت قانون بین المللی (کاپیتولاسیون) آزاد تربودند باوسایل گوناگون به اظهار احساسات ملی خود وبرای حمایت مشروطه ایران اقدامات بزرك بجا میآوردند. دراینموقع من چند نفر از جوانان با ذوق آزادیخواه ایرانی را تشویق کردم تایك انجمن مخفی بنام انجمن برادران ایرانی تأسیس نمودیم غیراز من چهار نفردیگر نیز جزوهیئت مؤسسه بودند میرزا محمد علی سروش ومیرزا احمد صفا صاحب کتابخانه سعادت و ابراهیم افندی صحاف وحسن ناجی کتاب فروش که هنوز دراستانبول میباشد ولی ازقراریکه شنیدم ازنور بصر بی بهره شده است. این انجمن مدتی بطور مخفی بانشریات ومراسلات و نطقهای خصوصی جوانان ایرانی مقیم ترکیه را تشویق به حمایت و تقویت آزادی خواهان ومشروطه طلبان ایران میکرد. همینکه درسال ۱۹۰۹ پس از انقلاب مختصر ازطرف ژون ترکها که رؤسایشان ازاروپا بترکیه برگشته بودند عبدالحمید ازسلطنت خلع واعلان آزادی ومشروطه منتشرشد از یکطرف انجمن برادران ایرانی اقدامات خود را آشکار وعمومی کرد و ازطرف دیگر یك انجمن بزرك رسمی ازطرف تجار وسایر ایرانیان مقیم استانبول بنام انجمن سعادت تأسیس گردید که اغلب تجار بانفوذ ومعتبر درهیئت تأسیسیه واجرائیه آن شرکت داشتند مانند حاج زین العابدین مراغهٔ که بعقیده بعضی ها مؤلف بینام کتاب معروف سیاحتنامه ابراهیم بیك بود.

این انجمن باجمع کردن اعانه های بزرك وارسال آن بایران و با مخابرات و

مراسلات مهم بخصوص باعلمای بانفوذ ومجتهدین بزرك ایران درنجف وپس ازبرچیده شدن مشروطه وتوپ بستن مجلس ملی ازطرف محمد علیشاه درحمایت و نگهداری جمعی از آزادیخواهان که به استانبول فرار و مهاجرت کرده بودند خدمات بزرگی بجا آورد یکی ازین مهاجرین محترم دانشمند معظم میرزا علی اکبر خان دهخدا بودکه بمعاونت انجمن سعادت بتأسیس روز نامه سروش در استانبول کامیاب شد و من نیزچند مقاله در آن جریده ودر روزنامه شمس که از چند سال پیش دراستانبول چاپ میشد بنگاشتم .

از طرف انجمن برادران ایرانی نیز سخنرانیهای عمومی داده و بیاننامه های مختصر منتشر میشد یکی از بزرگترین و مؤثرترین اقدامات این انجمن دادن یك تیاتر یا نمایش تاریخ مشروطه ایران بود از آغازمشروطیت تاتوپ بستن مجلس ملی . این نمایش را حسن ناجی که درزبان ترکی مهارت کامل داشت نوشته بود وبازیگران یکی از تیاترهای معروف استانبول ششماه آنرا مشق کرده بودند این بازی درام در یکی ازتیاترهای بزرك استانبول نمایش داده شد وبی اندازه مورد تحسین واقع گردید وتأثیر فوق العاده بخشید وچند نفراز رجال سیاسی وشاهزادگان ترکیه هم در آنجا حضور داشتند درین اوقات من نیز رسالۀ کوچکی بنام تازیانه غیرت برای تشویق هموطنان بحمایت آزادی ومشروطه نوشتم که ازطرف انجمن برادران بچاپ رسیده بشهرهای بزرك ایران فرستاده شد ونیز درهمین ایام رسالۀ اصول آدمیت ملکم خان را بترکی ترجمه کرده منتشر ساختم .

بمناسبت آزادشدن دخول بمدارس عالی ودانشکده طب وحقوق و جزانها من پس از تفکر زیاد تصیمیم گرفتم بدانشکدۀ علم حقوق وارد شوم چونکه از یکطرف ورود بدانشکده طب مشروط بدادن امتحان از علوم مخصوصی بود که من آنها را تحصیل نکرده بودم ولی ورود بدانشکدۀحقوق بطور استثناء بدون امتحان آزاد بود تا سهولتی و تشویقی برای دانشجویان اینرشته بعمل آید وازطرف دیگر دوره تحصیل در دانشکده طب هشت سال ومستلزم مخارج گزاف بود که من ازعهدۀ آن نمیتوانستم برآیم درصورتیکه دورۀ تحصیل در دانشکدۀ حقوق فقط سه سال بودو چندان خرج

نداشت و با وجه مختصری که درینمدت پس‌انداز کرده بودم میتوانستم یکسال بدون زحمت و احتیاج بکسب معیشت مشغول تحصیل بشوم بنا بر این حاضر شدم که از مأموریت خودم درجنرال قونسولگری استعفابدهم ولی همینکه تصمیم خودرا بجنرال قونسول اظهار کردم چون ایشان وسایر مأمورین ازخدمت و کارمن بی اندازه راضی بودند ونمی خواستند که من ازمأموریت خودکناره گیری کنم اجازه دادند که هرروز ۳ ـ ٤ ساعت که برای تحصیل لازم بود بدانشکده بروم و بقیه روزرا در قونسولگری بسر برم وکارهای سابق‌را انجام بدهم . این پیشنهاد که امکان آنرا اصلادرخواب هم نمیتوانستم به‌بینم مرا بی‌اندازه خوشحال وبلطف خداوندی امیدوار وایمان مرابخیر او استوارتر ساخت .

بدینقرار هرروز گاهی چند ساعت پیش‌از ظهر ویا بعد ازظهر بنابدستور برنامه بدانشکده میرفتم ومابقی روز را تاشب دردفتر قونسولگری کار میکردم وچون این هر دو کار را با ذوق و شادی تمام بجا میآوردم هرگـز احساس خستگی در خود نمی‌نمودم. آری ذوق وشادی سرچشمه زنده دلی وکامیابی است .

پیش آمد دوم‌که مرا از اشتیاق و اشتغال به تحصیل فن طب باز داشت یك انقلاب روحی‌وباطنی‌بود وتفصیل آن‌ازاینقرار است : چون درزمان سلطنت استبدادی عبدالحمید آزادی قلم ومطبوعات سخت‌قدغن بود وخرید وفروش کتابهائیکه‌از آزادی افکار ومسائل سیاسی واجتماعی صحبت‌داشتند باعث‌مجازات شدید میشدکتابفروشان ایرانی از حمایت قانون ومعاهدات بین‌المللی (کاپیتولاسیون) استفاده‌کرده پنهانی همه‌کتابهای ممنوع را بقیمت های گزاف میفروختند چونکه بموجب آن‌قوانین‌مأمورین ترکیه بدون اجازه و حضوریك مأمور ایرانی حق دخول و تفتیش درخانه ودکان یك ایرانی ویایکی از اتباع دول خارجی نداشتند . این‌مسئله را مأمورین ترکیه ملتفت شده بارها بسفارت ایران ازین رفتار کتابفروشان ایرانی شکایت‌کرده بودند ولی بی نتیجه مانده بود بالاخره وزارت خارجه بابعالی بسفارت کبرای ایران درینباب فشار آورد وسفارت اجازه‌داده بودکه یکروز درحضور یکی ازمأمورین سفارت‌بدون‌اطلاع کتاب فروشان با مأمورین تفتیش وزارت فرهنك بدکانهای کتابفروشان ایرانی رفته

کتابهای ممنوع را جستجو کنند ولی هرچه یافتند آنهارا خود سفارت کبری ضبط کند از روی این قرارداد دریکروز همه دکانهای کتاب فروشان را تفتیش کرده چندین هزار کتاب ومجله ها وجراید ممنوع پیدا کرده بودند آنگاه همه اینها را آورده درجنرال قونسولگری دریك اطاق بسیار بزرك رویهم ریخته ودر اطاقرا قفل زده بودند همین که من ازاین کار اطلاع حاصل نمودم ازجنرال قونسول خواهش کردم که کلید آن اطاق را بمن داده اجازه بدهند که من از مطالعه این کتابها استفاده کنم بیدریغ کلید آن اطاقرا بمن دادند همینکه آنرا باز کردم دیدم خروارها کتاب رویهم ریخته وگردی مانند پرده نازك روی آنها نشسته است . ازتماشای وضع این اطاق که برای من یك گنجینه عرفان بود از یکطرف متأثر شدم که هیچ یك ازمأمورین دولت یکجلد از اینها را نخوانده ونیز نخواسته اند اقلا اینهارا ازصدمه گرد وغبار نگهداری کنند ولی از طرف دیگر شکر خدارا بجا آوردم که مرا بدین خوان بیدریغ نعمتهای روحانی رهنمائی کرد از اینحال بقدری سر مست ذوق و شادی شده بودم که این اطاق، گرد آلود بنظرمن یك مائده آسمانی ویك بهشت برین دیده میشد گلزاری بود در میان شوره زار ومعبد نوری در درون ظلمات بی‌اختیار بیت خواجه از زبانم جاری شد :

در خرابات مغان نور خدا می بینم

وین عجب ترکه چه نوری زکجا می‌بینم

منکه تشنه و دلباخته این‌سرچشمه علم و معرفت‌بودم سه سال تمام شب‌وروز ازاین منبع علم وادب وعرفان استفاده کردم این کتابهای نفیس بیشترراجع به ادبیات وفلسفه وتاریخ بود نسخه های بسیارنادر وبا ارزشی هم درمیان آنها دیده میشد من طوری عاشق مطالعه این کتابها شدم که حتی‌چند جلد ازاینها را همیشه دردفترجنرال قونسولگری روی‌میز خودم‌گذاشته بودم و هروقت چند دقیقه از کار فراغت داشتم یکی از آنها را برداشته مطالعه میکردم آنچه راکه سالیان دراز روح من تشنه و سرگشته آن بود و در جستجوی آن جهانگردی میکرد درتوی یك اطاق که‌کلیدش را بمن سپرده بودند دریافته بود این اطاق یك دانشکده عرفان و حقیقت شد برای من . این مطالعات دیده باطن مرا بیك عالم دیگر بازکرده آتش شوق خدمت به-

آزادی افکار و به نجات دادن نوع بشر ازظلمت نادانی در دل شیدای من افروخت آنگاه فکر کرده باخود گفتم که درهمه جا طبیبان جسمانی فراوانند و هزاران دانش جویان مشغول تحصیل این علم هستند ولی نوع بشر گرفتار دردهای درونی وروحی است ومحتاج پزشکان معنوی و روحانی میباشد. پس باید کوشید تا این اکسیراعظم را بدست آورد وروح خسته و ناتوان و زخمدار بشر را معالجه نمود.

درزیر تأثیر این افکار تصمیم خودرا گرفته وچنانکه در بالا شرح دادم دوسال دردانشکدهٔ حقوق بکسب علوم راجع باین رشته پرداختم واز فیض خدائی هرسال درموقع امتحان بگرفتن درجه بالاترین (علی الاعلی) نایل شدم.

دراین میان یك مفتش بلژیکی بنام مسیو کوله (۱) بامترجم ومنشی خودمیرزا جوادخان ازطرف وزارت خارجه وارد استانبول شد وپس از چند روز برای تفتیش امور مالی بجنرال قونسولگری آمد. پس از معرفی اجزای قونسولگری دوساعت بامن صحبت ومذاکره نمود من اطلاعات خودمرا باکمال آزادی برای او اظهار وپاره پیشنهادهای مهم برای اصلاح اساسی اموراداری ومالی جنرال قونسولگری یادآوری کردم بی اندازه خوشوقت شد وگفت چندکلمه بزبان فرانسه روی یك کاغذ بنویسید تا خط شمارا به بینم من این جمله را بفرانسه نوشته ودادم. عشق وطن درشاهراه زندگی رهنمای من است. فردای آنروز مرابعنوان منشی خود وصندوق دار جنرال قونسولگری معرفی کرد وبرای هریك از مأمورین نیز حقوق کافی معین نموده اعلان کرد که ازاین ببعد هر وجهی که ازاتباع ایرانی گرفته میشود باید بصندوق جنرال قونسولگری داده شود وصندوقدار بایدمعادل آن وجه تمبر دولتی روی ورقهٔ رسید چسبانده مهرزند وامضا کند وبه آنکسی که وجه را می پردازد بدهد درصورتیکه تاامروز بجزازتذکره های رسمی در مقابل وجوهیکه ازمردم گرفته میشد تمبردولتی بکار نمی بردند واصلا دفتر محاسباتی برای عایدات ومخارج جنرال قونسولگری وجود نداشت. از روی این اصلاح جدید اتباع ایرانی بی اندازه خوشوقت وخرسند شدند زیرا میدانستند هر وجهیکه میدهند بخزانه دولت میرود نه بکیسه مأمورین. از اینقرار درماه اول

۱- Collet

بیش از دوهزار لیره عایدات درصندوق جنرال قونسولگری جمع شده بود .

روزی سفیر کبیر از مسیو کوله خواهش کرد که مسافرتی بشهر صامسون بکند ودر آنجا میان اتباع ایران وقونسول ایران که مدتی‌است ضدیتی‌پیدا شده صلح بدهد زیرا اتباع‌ایرانی‌شکایتهای‌زیاد دارند و نمیخواهند اورا بسمت قونسول بشناسند وسفارت نیز کسی دیگررا ندارد که بجای او معین کند مسیو کوله مرا برای ترجمانی همراه برداشته با کشتی بشهر صامسون که در ساحل دریای سیاه واقع است رفتیم چند نفر نماینده اتباع ایرانی حاضر شده شکایتهای بسیار ناگواری بر ضد قونسول که از اهل آذربایجان بود وضمناً تجارت هم میکرد اظهار نمودند بطوریکه ترجمه کردن همه آنها برای من هم بسیارسخت و هم مایه خجلت بود زیرا در آنعهد همه قونسولهای ایران در ترکیه از طرف سفارت کبری‌معین میشدند واین مأموریتها مانند حکومتهای داخل ایران تقریباً فروخته میشد و لیاقت و شرافت مأمورین چندان اهمیت نداشت .

ماهرچه باین نمایندگان پند دادیم که گذشته‌را باید فراموش کنند و همدیگر را ببخشند فایده نداد در این میان یکی از ایشان یك‌پاره نان نازکی از جیب خود بیرون آورده آنرا سه پارچه کرد و گفت آیا این‌سه پارچه نان را میتوان دو باره یکی کرد همینطور است حال ما با این قونسول که رشته اعتماد وحرمت درمیان او وما پاره شده‌است وممکن‌نیست دوباره بهم پیوسته‌شود من درقلب‌خود گفتم‌خداوندا چه‌جوابی درمقابل این دلیل باین مردم میتوان داد فوری بدلم الهام شده گفتم اگر من این‌سه‌پارچه‌نان را یکی کنم چه میگوئید گفتند اگر شما این کار محال را بکنید ماهم امر شما را اطاعت میکنیم من‌آن سه پارچه نانرا بر داشته بدهان‌خود گذاشته وخوردم و گفتم آیا اینها دردهان من یکی شدند یانه؟ همه خندیده وتصدیق کردند با این کار طلسم ضدیت ایشان شکسته شد من دو باره گفتم همانطور شماهم با جوهر محبت وعفو وچشم پوشی آن رشته پاره شده اعتماد را باهم پیوست‌کنید وبهمدیگر یاری ودستگیری نمائید تاصلح دائمی درمیان شما بر قرار شودسپس با قونسول نیز به تنهائی صحبت کرده اورا هم به تغییر دادن رفتار خود ترغیب نمودیم و میان‌او و

اتباع ایرانی از نو آشتی دادیم . یکبار دیگر گفته پیر مغان عرفان خواجه حافظ حقیقت خود را نمایان کرد :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
ده روزه مهر گردون افسانه ایست وافسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

۴ - مسافرت بجده ومکه

پس ازچند ماه روزی مسیوکوله ازمن پرسید که آرزوی قلبی من چه میباشد گفتم آرزوی من اینستکه تحصیلات خودم را دریکی از دانشکده‌های اروپا به انجام برسانم ولی وسایل مالی آنرا ندارم و آنچه برای این کار تاامروز پس‌انداز کرده‌ام کفایت مخارج چندماه اقامت در اروپارا نمیکند مسیوکوله قدری باندیشه فرو رفت وسپس گفت من دراین باب فکر میکنم ونقشهٔ میکشم تا بلکه این آرزوی پاك شما بعمل بیاید دراین روزها موقع ورود حجاج ایرانی بمکه نزدیك شده بود و هر سال دراین موقع یك جنرال‌قونسول برای سه‌چهارماه ازطرف سفارت کبرای‌استانبول بجده ومکه ارسال میشدمسیوکوله بسفیر کبیراظهار کرد که امسال باید یك‌مفتش‌مالی‌هم از طرف اوبجده ومکه برود وامور مالی آنجا را تفتیش واصلاح کند آنگاه مرا برای این مأموریت انتخاب کرد من این کار را ازته دل پذیرفتم درآنسال سفارت کبری آقای اسمعیل‌خان آصف الوزاره که یکی از اشخاص فاضل و ادیب ونویسنده بود برای‌جنرال قونسولگری جده ومکه تعیین‌کرده بود ولی بموجب معاهده بین‌المللی بایستی که وزارت خارجه‌ترکیه دربابعالی‌مأموریت اورا تصویب ورسماً فرمانی خطاب به‌امیر و والی‌مکه نوشته بدست جنرال قونسول بدهد تا او را رسماً بشناسند ورسوم پذیرائی ومساعدت را در باره اوبجا بیاورند چون هنور این فرمان برای آقای آصف الوزاره حاضر نشده بود ووقت‌ورود حجاج بجده بسیار نزدیك بود من دیگرمنتظر آقای آصف الوزاره نشده با تصویب سفارت کبری وبر حسب تأکید مسیو کوله با یك مستخدم جنرال قونسولگری بنام عبدالله وبا چندهزارتومان تمبردولتی دراواخر

سال ۱۹۱۰ بایك کشتی ازراه یونان و مصر بجده رفتم و آقای اصف بایستی چند روز دیگرپس از من حرکت کرده میرسیدند. پس از ورود بجده رفته عمارت جنرال قونسولگری راکه یکسال بود درش بسته بود دیدم این خانه دو اطاق داشت که در آنها جز دوپاره حصیر پراز گرد وخاك چیز دیگر دیده نمیشد من بایستی این شب اول در همین اطاق بخوابم ناچار رختخواب و پشه بندیرا که همراه آورده بودم روی حصیر انداخته خوابیدم ولی با اینکه از مسافرت خسته شده بودم از یکطرف پشه ها و از طرف دیگر سوسمارهاکه پیوسته در اطراف رختخواب من درحرکت بودند نگذاشتند بخوبی بخوابم مستخدم من عبدالله که در اطاق دیگر روی حصیر خوابیده بود چون پشه بند نداشت فردا صبح که اورا دیدم صورتش آنقدر از نیش پشه‌ها اماس کرده بود که شناخته نمیشد دلم بسیار بحال اوسوخت فردا رفته از حاج ملا حسین شوشتری که پیر مرد فاضل و معتبر ترین تجار ایرانی بود و در نزدیکی عمارت جنرال قونسولگری خانه عالی وزیبائی داشت وخودش نیزدرمیان اهالی شهرو درنزد مأمورین‌دولت مقام بلند واحترام بزرگی را دارا بود دیدنی‌کردم وشرح حال را گفتم ایشان داستان دلخراشی از رفتار ناشایسته مأمورین سابق ایران نقل کردند پس‌ازاین داستان به نوکران خود امر کردتا اطاقهای قونسولگری را جارو وشست و شو وپاك کنند وآنوقت ازخانه خود ویکی دونفر از تجار دیگر ایرانی چند پارچه فرش و چند میز وصندلی فرستاد تا آن دو اطاق سر وسامانی و صورت آبرومندی بخود گرفت ونیز ایشان گفتند که‌سال گذشته جنرال قونسول درحین مراجعت یکنفر عرب را از اهالی مکه منشی و جانشین خود معین و معرفی کرده مهر رسمی جنرال قونسولگریرا هم باوداده بوداوهم آن مهررا در جیب خود هر جاکه میرود با خود میبرد من از این مسئله بسیار متألم شده تلگرافی بآن شخص کردم و مهر جنرال قونسولگری را پس‌خواستم بعدازچند روز آورده تسلیم‌کرد ازفردای‌آنروز مشغول پذیرائی حجاج ایرانی شده از هر یك بموجب امر سفارت کبری و مسیو کوله سه تومان گرفته معادل‌آن تمبردولتی بتذکره هایشان چسبانده مهر وامضاکردم.

چند هفته‌گذشته وازآصف‌الوزاره‌خبری نرسید وچون من نه از طرف‌سفارت

ایران و نه‌از بابعالی ترکیه کاغذ و فرمان رسمی در دست داشتم این مسئله در میان مأمورین دولت در جده و در میان حجاج مایه گفتگو و سوء ظن شده بود من یك تلگراف رمز به مسیو کوله کرده تفصیل را اطلاع دادم، ایشان رفته سفارت کبری را وادار کرده بودند که از بابعالی فوری یك امر تلگرافی بوالی مکه بکنند که تا ورود جنرال قونسول مرا بسمت معاون او بشناسند و تسهیلات لازمه را بعمل بیاورند پس از دو روز از والی مکه تلگرافی بحاکم جده رسید که مرا برسمیت بشناسد و وسایل اجرای مأموریت مرا فراهم بیاورد.

درست یکهفته بشروع اعمال حج در مکه مانده بود که آقای اصف با یك کشتی وارد جده شدند ولی فرمانی رسمی در دست نداشتند زیرا در سفارت ایران بایشان گفته بودند که شما حرکت بکنید ما فردا فرمان را از بابعالی گرفته باپست دولتی بجده میفرستیم و پیش از ورود شما بدآنجا میرسد بدین جهت اسبابهای او را در گمرك نگاهداشتند تا این مسئله پررنج نیز بالاخره بوسیله یك تلگراف رمز من به مسیو کوله حل شد و ما را از رسوائی و شرمندگی نجات داد بدینقرار که بجای فرمان معمولی تلگرافی از بابعالی بوالی مکه رسید و ایشان نیز آقای اصف را برسمیت شناختند و با یك تلگراف تبریك ورود گفتند.

پس از چند روز سوار اسب شده بمکه رفتیم امیر مکه در آنزمان شریف حسین بود و نفوذ بیحدودی داشت در ایام حج آقای آصف و من همه اعمال حج را باکمال خضوع و خشوع بجا آوردیم. چون شرح این اعمال و اوضاع زندگی اعراب و حجاج برای اکثر ایرانیان معلوم است احتیاج به ذکر آنها نمی‌بینم و آنچه برای اروپائیان اهمیت دارد آنرا هم در سفرنامه مکه بزبان فرانسه شرح داده‌ام و همچنین تفسیر باطنی و عرفانی اعمال حج را در یك مقاله در جریده تئوسوفی سویس توضیح نموده ام.

در اینجا تنها بیك نقطه مهم اساسی که نظر دقت مرا جلب کرده بود اشاره میکنم اگر کسی مراسم حج را با دیده باطن به بیند و بسنجد بخوبی میتواند پی به عظمت و اهمیت دین اسلام ببرد در عرض یکهفته که زمان رسمی حج میباشد شهر مکه و صحرای منا و کوه عرفات و تپه مشعر الحرام شکل یك دریای مواج بخود میگیرد و نمونهٔ از محشر میگردد تهیه ارزاق و لوازم زندگی و محل اقامت در شهر مکه برای صدهزاران

مردم که درظرف دوماه بدین مرکز اسلام وارد میشوند ومنحصر بودن وسایل نقلیه به اسب و الاغ و قاطر وشتر و نبودن تشکیلات بزرك منظم و مخصوص خود مایه تعجب وتحسین است . ولی مسئله مهمترکه هر مرد متفکر را بحیرت میاندازد این است که آیا با نبودن پلیس وژاندارم وقوای نظامی کدام قوه‌ایست که این صدهزاران مردم راکه ازممالك مختلف بااخلاق وعادات وطبیعت وزبان واحتیاجهای مختلف در یکجا جمع شده اند در دایرهٔ نظم وآسایش و درستکاری و صلحپروری و احساسات برادری نگاه میدارد وازارتکاب کارهای ناشایست و زد وخورد مانع میشود . این همان قوه معنوی وروحی است که دین اسلام دردلها ووجدانهای پیروان خود جایگیر میسازد زیرا همه این‌مردم ایمان واعتقاد کامل دارند براینکه برحسب احکام دین‌خود درموقع حج هرگونه جنك‌وستیز ودزدی وغارت وتجاوز بحقوق دیگران وحتی آزار رساندن بکوچکترین حشرات همه زحمات واعمال ایشانرا باطل میسازد . این‌مسئله بخوبی ثابت و روشن میکندکه هرگاه مردم عقل و وجدان وقلب خودرا پاك‌سازند وقاضی و حکمران اعمال خود قرار دهند بخودی خود راه رستگاری وصلح و نیك بختی را پیدا میکنندآنگاه دیگر احتیاج به‌تشکیل قوای‌خارجی مانند پلیس‌ومحکمه ومجازات وزندان وقوای نظامی وجزآنها باقی‌نمیماند . این حقیقت بزرك را باید در همهٔ ممالك آسایش تشکیلات سیاسی واجتماعی و مدنی بویژه فن تربیت قرار دهند زمامداران مسئول سرنوشت‌ملتها باید بفهمند که اصلاح اخلاق و افکار مردم باید نخست بوسیلهٔ قوای باطنی بعمل بیاید نه بوسیله فشار و تهدید و مجازات و اجبار خارجی زیرا صلح درونی شرط اساسی صلح بیرونی است و نیروی یك خرد روشن بین و یك قلب پاك بزرگترین ضامن امن وآسایش وصلح‌ونیکبختی وجاودانی میباشد.

قلب و عقلت را ز افکار پلید — پاك کن تا نور حق آید پدید
نورحق روشن‌کند مرعقل‌وجان — بخشدت امن و امان جاودان
سازد از این خاك فردوس برین — مهد آسایش بشکل برترین

۵ - سفر اروپا و تحصیل در بلژیك و پاریس

پس از برگشتن از مکه از راه مصر و دیدن شهر آتن پایتخت یونان و آثار تاریخی آن و از آنجمله زندان سقراط چند راپورت مفصل در باره امور جنرال - قونسولگری جده و اصلاحات لازمه نوشته بوزارت خـارجه فرستادم چند روز بعد مسیو کوله که از مأموریت من بی‌اندازه خرسند بود بمن گفت : اگر حالا میخواهی برای تکمیل تحصیلات باروپا بروی بهتر است بدانشگاه شهر لوون در بلژیك بروی چه من میتوانم شمارا بدان دانشگاه توصیه کنم تا شمارا باشرایط آسانتر قبول کنند و در این شهر مخارج زندگی دانشجویان تقریباً صدی پنجاه ارزانتر از پایتخت های اروپا است چون یکسال پیش آقای سید محمد علی خان مؤبد از اهالی تبریز و از دوستان پاکدل وصمیمی من بهمان شهر رفته و در دانشکدهٔ حقوق مشغول تحصیل شده و از وضع زندگی ساده و ارزان آنجا مرا مطلع ساخته بود . این پیشنهاد و مساعدت مسیو کوله را بسیار مناسب دیدم وحساب کردم که باآن وجهی که داشتم باحقوق فوق‌العاده که مسیو کوله برای مأموریت تفتیش جده تصویب کرده وداده بود میتوانستم درشهر لوون یکسال ونیم زندگی کنم ومخارج دانشگاه را هم بپردازم و برای یکسال ونیم دیگر هم خداوند فیاض وسایل لازمه را فراهم میسازد بایك ذوق وتوکل بی‌پایان بعنایت خداوندی از مأموریت پنجسالهٔ خود در جنرال قونسولگری استعفا داده درماه آوریل ۱۹۱۱ نخستین بار ازخاك آسیا قدم بخاك اروپاگذاشتم و بسوی شهر لوون دربلژیك رهسپار شدم .

همینکه پس ازچند ساعت قطار راه آهن سرحد ترکیه را گذشته وارد خـاك اروپا شد عمر گذشته خودم را مانند پردهٔ سینما ازپیش چشم خودگذر داده و مدتی درحیرت‌بودم که ازکجاآمدم چه‌ها دیدم وکجا میروم بی‌اختیار دلم فریاد زد . اینکه می‌بینم به‌بیداری است یا رب یا بخواب . روحم سر تعظیم وستایش بدرگاه خداوند فرود آورده بزبان حال میگفت :

یکقطره چشیده ام ز جام لطفت　　　سرمست‌ابد شده‌است عقل وجانم

پس از دو روز وارد لوون شده بهمراهی دوست گرامی سید محمد علیخان

مؤبد رفته دواطاق کوچك مخصوص دانشجویان بماهی ۲۷ فرانك کرایه کرده وپس از صرف ناهار در رستوران دانشجویان که ماهی با ۵۵ فرانك آبونه میتوانستم بشوم مشغول گردش درشهر واطراف آن شدم فردای آنروز بدفتر دانشگاه رفته خودم را معرفی نمودم و تصدیقنامهٔ تحصیلات دو ساله دانشکدهٔ حقوق استانبول را نشان داده تقاضای قبول درشعبهٔ علوم اجتماعی وسیاسی نمودم که دورهٔ آن سه‌سال بود بااینکه چندماه از آغاز سال تحصیل گذشته بود بطور استثناء مرا جزو دانشجویان همانسال قبول کردند وپس‌از چند روز از طرف شورای هیئت رئیسه بمن تبلیغ نمودند که دورهٔ دوساله تحصیلات دانشکدهٔ استانبول‌را معادل یکسال تحصیل دردانشکدهٔ‌اوون شمرده بمن اجازه میدهند که در دو سال دوره تحصیل را در این دانشکده بآخر برسانم این مژده که انتظار آنرا نداشتم مرا بی‌اندازه خوشوقت نمود زیرا چنانکه در بالا گفتم من تنها مخارج یکسال و نیم تحصیل را داشتم .

چون اکثر مطالب درسها برای من معلوم بود تحصیل آنها برای من چندان سخت نیامد ازاینرو پس‌از ششماه بریاست دانشگاه تقاضانامه‌ای نوشته خواهش کردم که بمن اجازه بدهند تاآخر همین سال دروس کلاس سیم و آخری را تحصیل کنم و درآخر سال از دروس دوساله امتحان بدهم اگر ازعهدهٔ امتحان نتوانستم برآیم آن وقت سال آینده نیز درلوون مانده دروس سال آخری را دوباره تحصیل میکنم پس از مذاکره درشورای دانشگاه جواب دادندکه گرچه تقاضای من برخلاف قوانین این دانشگاه است وتاامروز چنین کاری اتفاق‌نیفتاده است لیکن در باره من بطور استثناء اجازه داده میشود تا همانطورکه تقاضاکرده‌ام عمل نمایم من بایك شادی و ذوق بی نهایت باکوشش فوق‌العاده درشبها بیدار و با زحمت بسیار دروس هردو کلاس را با معاونت پرفسورهای معاون ودانشجویان کلاس سوم دانشکده درهمان سال تحصیل و حاضر کردم واز لطف بی پایان خداوندی درآخر سال از عهدهٔ امتحان دروس در کلاس درآمده بگرفتن دیپلوم لیسانس نایل شدم ازاین کامیابی بزرگ دست ستایش بدرگاه خداوند بی نیاز بلند کرده سپاس گزاری از لطف بی پایان و فیض بی‌کران او نمودم .

آنگاه فکر نمودم که باوجهیکه هنوز باقی‌داشتم میتوانم چند ماهی درپاریس بسر برم وشاید خداوند اسبابی فراهم سازد که بتوانم درآنجا نیز با تحصیلات دیگر نواقص علمی و فکری خودم را تکمیل کنم ولی نخست رفته در بروکسل پایتخت بلژیك چند ماه اقامت کرده بعضی سخنرانی های مهم در دانشگاه آزاد آنجا گوش دادم واکثر اوقات درمجالس آزاد سوسیالیست ها حاضر شده از افکار و تبلیغات این فرقه دراین مملکت استفاده وکسب تجربیات ومعلومات‌نمودم و بتشویق وزیر مختار ایران دو سه مقاله راجع بتمدن ایران ودفاع از آزادی واستقلال آن دریکی ازجراید آزاد بروکسل نوشتم . یکی دیگر از استفاده‌های اقامت من دربروکسل آشنائی و دوستی باغلامرضاخان پارسا بود که یکی‌از دانشجویان باذوق وروشندل بشمار میرفت.

در اوایل سال ۱۹۱۲ بایك امید استوار بلطف خداوندی وارد پاریس شده‌در محلهٔ مخصوص دانشجویان معروف به‌کارتیه‌لاتن اطاق کوچکی کرایه کردم چون در دانشگاه سوربون ودر دانشکدهٔ کوللژ دوفرانس بسیاری ازدرسها آزاد ومجانی بود اکثر اوقات را دراین دومرکز علم وادب بسر میبردم وبعضی از دروس‌مهم‌را تحصیل میکردم چندتن ازدانشمندان معروف که درسردرس آنها همیشه حاضر میشدم بقرار ذیل بود : (۱)

مسیو شارل ژید ـ مسیو ایزوله ـ مسیوکازانووا ـ مسیولوشاتلیه . ونیز در مدرسه تحصیلات عالی اجتماعی (۲) چند رشته از علوم وبخصوص فن‌جریده نگاری را تحصیل کردم . بسیاری از اوقات را هم در کتابخانهٔ انجمن آسیائی که مدیر آن مسیو لوسین بووا بود بسر میبردم .

مسیو بوواکتابی مفید و جامع درباره برمکیان (۳) تألیف و منتشر ساخت و مسیو لوشاتلیه‌که مدیر مجلهٔ عالم‌اسلامی (٤) بود ونیز دردانشکدهٔ کوللژ دوفرانس تدریس‌میکرد همینکه شنیدکه‌من درمکه بوده‌ام ازمن تقاضاکردکه یك‌رساله درباره

1– Charles Gide – isoulet – Casanova – Lechatelier

2– Ecole des hautes Etudes Sociales

3 – Luciën Bouvat Les Barmecides, Paris

4– Revue de monde musulman .

مسافرت خودم بمکه بنویسم تا آنرا در مجلهٔ عالم اسلامی منتشر سازد من در ظرف یك ماه یك سفر نامهٔ مکه (۱) در ۹۶ صفحه نوشته با ۱۶ عکس که از مکه آورده بودم تقدیم کردم مسیو لوشاتلیه آنرا دریکی ازشمارههای مجلهٔکه ۳۰۰ صفحهداشت منتشر ساخت ومبلغ چهارصدفرانكهم برای منحقالزحمه داد بعداینرساله درشکل کتاب چاپ شد ومایه امیدواری من گردید چون ورود بمکه ومدینه برای غیر مسلم سخت قدغن است و هرکه برخلاف آن رفتار کند خونش حلال میباشد این است که اروپائیان دربارهٔ مکه ومراسم حج اطلاعات کاملی ندارند مگر از روی چند کتاب که دوسهنفر اروپائی که باتغییرلباس مدتی درمکه بوده وپس از مراجعت باروپا نوشتهاند بنا براین این سفرنامهٔ من برای اروپائیان بسیار تازگیداشت وجالب دقت ومورد تحسین واقعشد چنانکه در فرهنگ اسلامی (۲) که در چهار جلد بزرگ در هولاند بزبان فرانسه وانگلیسی وآلمانی و هولاندی چاپ شده و یکی از مهمترین تألیفات مهم و جامع درباره اسلام میباشد ذکریهم ازاین سفرنامه مکه نگارنده مندرج است بدین مناسبت در میان شرق شناسان تایکدرجه معروف شدم بطوریکه گاهیپارهٔ رساله ها و مراسلات و اسناد ووثایق تاریخی درزبان فارسی وترکی وعربی پیش من فرستاده تقاضا میکردندکه آنهارا ترجمهکنم و برای این کار بقدر کافی حقالزحمه میدادند بدینوسیله گشایشی درامر زندگی واطمینانی دردل من حاصل شدکه میتوانم اقامت خودمرا درپاریس امتداد بدهم.

دراین ضمن بهمراهی وهمت چندتن از دانشجویان ایرانی درپاریس بخصوص دوست محترم ودانشمند معظم میرزامحمدخان قزوینی و دانشیار گرامی پرفسور پورداود که از دوستان دیرین من بود بتأسیس یك انجمن بنام مصاحبات ادبی وعلمی ایرانیان پاریس اقدام وشرکت نمودم دراینانجمن ماهی دوبار سخنرانیهای مهم بزبان فرانسه یا فارسی داده میشد.

درسال ۱۹۱۳ داستان رستموسهرابرا ازشاهنامهٔ فردوسی اقتباس کرده باجزئی

1 - Relation d'une Pelerinage à la Mecque

2 - Encyclopedie de l'islam, imprimerie Brilli , Leiden

تغییرات واضافات بشکل نمایش‌درام در آورده بودم که پس‌از ۱۲ سال در برلین درجزو انتشارات ایرانشهر بچاپ رسید پرده اول این درام را در ۲۳ ماه دسامبر همان سال چند نفراز دانشجویان ایرانی بهمراهی مادام اوهانیان‌ایرانی در تیاتر لؤن پوواریه (۱) بازی کردند مادام اوهانیان در آن ایام بارقصهای روحانی خود درمحافل صنعتی‌پاریس شهرت‌ومقام بزرگی‌را دارا شده‌بود یکی ازنقاشان زبردست پاریس مسیو امیل‌برنارد (۲) ازمادام اوهانیان چندتابلو ساخته ودربارهٔ او چند سخن‌رانیها داده بود. در درام رستم و سهراب مادام اوهانیان سرگذشت تهمینه مادر سهراب را بعهده‌گرفته و مسیو تیگران سیمونیان که آوازه‌خوان بود سرگذشت رستم‌را بازی کرده بود وسه‌نفر از دانشجویان بنام باقرخان‌وابراهیم‌خان‌وغلامحسین‌خان کارهای دیگر نمایش‌را بجا آورده بودنددراوایل سال ۱۹۱٤ باردیگر این‌پرده‌را دریك کونسر بازی کردندمتأسفانه من‌در هیچکدام ازاین دونمایش حاضر نبودم چونکه از ماه اکتبر ۱۹۱۳ در انگلستان در خدمت دانشمند محترم پرفسور براون بودم.

بدینقرار یك دورهٔ دیگر از زندگانی‌من بآخر رسید ولی جانم پرسش و پاسخ روان خواجه‌را بزبان میراند:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم
مردم درانتظار ودراین پرده راه‌نیست — یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

٦- زندگانی وتدریس فارسی درشهر کمبریج انگلستان

در ماه سپتامبر ۱۹۱۳ پروفسور براون معروف انگلیسی در کمبریج و استاد دانشیار عربی و فارسی و ترکی در دانشگاه آن شهر مرا بر حسب توصیه دوست و استاد معظم میرزا محمدخان قزوینی به‌کمبریج دعوت‌کرده بود تاسه ماه در آنجا به‌عنوان موقتی‌وتجربه بتدریس زبان‌فارسی ومعاونت ایشان مشغول بشوم چون‌بموجب قانون دانشگاه‌کمبریج درسر هرسال استخدام معلمین خارجی بایستی از نو تصویب

1 – Theatre Lèon – Poirier ' Gala Persan.
Matiné du Mardi 23 Decembre 1913

2 – Mr . Emil Bernard . un Panteur Français de Paris

وقرار داد ایشان تجدید بشود بدین‌جهت چون سه‌ماه به‌آخر سال مانده بود مرا نیز عجالتاً برای این سه‌ماه استخدام کردند وتجدید استخدام در اول سال بسته بتصویب هیئت شورای دانشگاه بود . بدین‌مناسبت من همه اسباب وکتابهای خودم را باخود به‌کمبریج نبرده بسیاری از آنها را درپاریس گذاشتم وبعنوان مسافرت موقتی حرکت کردم چون پروفسور براون میدانست که من بزبان انگلیسی آشنا نیستم از آقای دکتر احمدخان که از دانشجویان بافضل ایرانی و مقیم لندن بود تقاضا کرده بودند که به ایستگاه لندن آمده مرا بیك ایستگاه دیگر که قطار راه‌آهن کمبریج از آنجا حرکت میکرد همراهی کنند ایشان نیز باکمال محبت این تقاضا را بجا آوردند در ورود بکمبریج خود پروفسور بااتومبیل به‌ایستگاه‌آمده بود وپس ازتبادل سلام مرا با اتومبیل بیك پانسیونی که روبروی کالج پمبروك بود که در آنجا پروفسور براون تدریس میکرد‌آورد ودرآنجا اطاقی مناسب برای من معین کرده بودند فردای‌آنروز بکالج رفته مشغول تدریس شدم شاگردان من هفت نفر بودند وهمه زبان فرانسه را میدانستند وبنوشتن وخواندن فارسی آشنا بودند تا ششماه آنچه را که یاد میدادم بفرانسه ترجمه میکردم پس از ششماه میتوانستم به انگلیسی صحبت و ترجمه بکنم محل تدریس اطاق بزرگی بودکه خود پروفسور مفروش کرده بود در اطراف اطاق قفسه‌هائی برای کتاب ساخته بودند ودر وسط نیز دومیزگرد وچند صندلی‌دراطراف آنهاگذاشته شده بود دربالای قفسه ها چند شمعدان وبعضی آثار عتیقه بنظر میرسید که پروفسور ازایران آورده بود . من دریك گوشه این‌طاق درسر یك میز نشسته با دانشجویان مشغول خواندن وشرح دادن یکی ازکتب فارسی بودم‌که دربرنامه معین کرده بودند ودرآنسر اطاق هم پروفسور با چند محصل دیگر مشغول تدریس زبان عربی ویا مصاحبت میشد روز سیم ورود پروفسور محترم در همین اطاق ناهاری داد که دونفر معلم وخانم پروفسور هم حاضر بودند پس از اینکه سر میز نشستیم خانم پرفسور شیشه شرابرا برداشته بجام هریك از حضار میریخت همینکه خواست جام مراهم پرکند پروفسور گفت که کاظم‌زاده مسلمان‌است وشراب نمیخورد من هم حرف ایشان‌را تصدیق‌کردم ولی براستی درنظر داشتم که آن‌شرابرا بخورم اماپیش‌وجدان

خود محاکمه کرده گفتم جائیکه این استاد محترم درحق من این عقیده خوب را دارد زهی نامردی و بی‌وجدانی میشود اگر من برخلاف عقیده او رفتار کنم پس باخود عهد کردم تاروزیکه در انگلستان بودم هرگز قطرهٔ شراب ننوشیدم .

تشکیلات و اصول تدریس در شهر کمبریج و اکسفورد که دارای بزرگترین دانشگاههای معروف انگلستان هستند هیچ شباهت به تشکیلات دانشگاههای ممالك دیگر اروپا ندارد مثلا دانشگاه کمبریج عبارت از بیست‌ویك مدرسه یا کالج میباشد که هریك عمارتی جداگانه دارد ودرهریك ازاین کالج‌ها اطاقهای بسیار برای منزل کردن موجوداست و هردانشجوئی یك اطاق خواب ویك اطاق مطالعه دارد وشام وناهارراهم در کالج میخورند بقیه دانشجویان درشهر منزل میکنند ولی همهٔ دانشجویان یك بالا پوش و کلاه مخصوصی دارند تا درهرجا شناخته شوند و هرشب پیش‌از ساعت ۹ باید بمنزل ویا به کالج برگردند وگرنه دچار جریمه نقدی میشوند ویا از کالج بیرون‌شان میکنند بعضی از کالج‌ها که ازقروق وسطی مانده‌اند مانند کالج پمبروك که من در آنجا تدریس میکردم بی‌اندازه شبیه بمدارس طلاب ایران هستند ولی دارای همه لوازم و اسباب جدید تمدن امروزی میباشند . از آنجاکه دراین مملکت مسلك محافظه کاری یعنی حفظ عادات ورسوم قدیمه که ضرری بزندگانی ندارند درهمه رشته‌های سیاسی واجتماعی ودینی حکمران است ازآنرو بسیار عادات ومراسم را از قرون وسطی تا امروز نگاه داشته‌اند مثلا در همین کالج پمبروك سالن بزرك ناهار خوری را بجای چراغ الکتریك با چراغ های روغن نباتی روشن میکردند یك قندیل بسیار بزرگ درمیان سالن آویزان بودکه بیش از پنجاه پیاله های کوچکی پر از روغن و فتیله داشت وهرشب مستخدم مخصوصی آمده اینها را یك بیك روشن وپس از تمام شدن شام باز خاموش میکرد ونیز برای معلمان دربالای سالون یك صفهٔ که چند سانتیمتر از زمین سالون بلندتر بود ساخته بودند وایشان در سر یك میز درازی با هم شام و ناهار میخوردند پس‌از دست کشیدن ازغذا مستخدمی بایك آفتابه لگن و یك هوله در دست آمده پیش هریك ازمعلمان میایستاد وآب میریخت تا دستشانرا بشویند وبا هوله خشك کنند .

پس ازسه ماه در آغاز سال ۱۹۱۴ پروفسور براون با کمال شادی بمن تبلیغ کرد که هیئت‌شورای دانشگاه برحسب توصیه ایشان که از کار من بسیار خرسند بود تصویب کرده است که یك سال‌هم درهمین وظیفه معلمی برقرار بمانم . این تبلیغ‌مژده بزرگی برای من بود زیرا ازیکطرف میدانستم که تا یکسال این وظیفه را در عهده دارم ویك زندگی آسوده تر و بهتر از آنچه تاکنون‌داشته‌ام میتوانم پیش گیرم وازطرف دیگر نیز اوقات آزاد خودم را بامطالعه وتحقیقات علمی وادبی میتوانم بسر برم . اغلب اوقات پس ازظهر بخانه پروفسور براون رفته بکارهای تحریری وترجمه کردنی ایشان کمك میکردم و گاهی هم با خانم براون سه نفری در دور اجاقیکه چوب در آن میسوخت نشسته بنا بتقاضای پروفسور من ابیاتی ازمثنوی میخواندم وپروفسور برای خانمشان ترجمه میکردند دربالای درخانه باخط ثلث بسیار زیبائی نوشته شده بود فادخلوها بسلام آمنین .

روزی بعدازظهر که بخدمت‌شان رسیدم پس‌ازسلام دادن وفشردن دست گفت که‌مدتی است‌مشغول‌حساب کردن‌اعداد حروف‌اسم‌دجال‌واسم ادوارد غری‌وزیرخارجه‌انگلستان هستم زیرا این مرد دجال عصرما است که با روسها آن معاهده شرم‌آور را بسته که ایران را میان روس وانگلیس بدومنطقه‌نفوذ تقسیم‌کرده است‌ولی می‌بینم که ازروی حساب ابجد اعداد ادواردغری‌بیشتر ازاعداددجال میباشد دجال‌درزبان انگلیسی‌انتی کریست‌نامیده میشود که اعداد ابجدی حروف آن ۱۱۵۱میباشد درصورتیکه اعداد ابجدی نام ادوارد غری ۱۴۲۶ میشود ــ من از راه شوخی گفتم پس معلوم میشود که مقام ادوارد غری بالا تر ازمقام دجال است‌درمدت یکسال ونیم که با پروفسور براون مصاحبت و معاشرت داشتم برای من ثابت شدکه این مرد فاضل در محبت و عشق خود نسبت بتمدن وکشور وملت ایران بکلی‌صادق وصمیمی بود ومن ابداً رنك وبوی ریاکاری ویا نفع پرستی وخود خواهی ازافکار واعمال فدا کارانه ایشان دربارهٔ ایران احساس نکردم عشق اوبایران پاك ازهرگونه آلایش بود وزبان حالش‌میگفت:

اینهمه مهر و وفائی که میان من و تو است
با خود آوردم از آنجا نه بخود بر بستم

درایام تعطیل تابستانی وعید های ملی و دینی که مدارس بسته میشد من هم بشهرهای دیگر برای تبدیل آب وهوا میرفتم واز مصاحبت با مردان مختلف از هر طبقه استفاده های علمی مینمودم و تجربه های زیاد و اطلاعات تازه در باره اخلاق و عادات وطبیعت وافکار ملت انگلیس حاصل مینمودم .

جنك نخستین که در اول ماه اوت ۱۹۱۴ شروع شد و اوضاع را بهم زد در زندگانی من در کمبریج چندان تغییرات مهم بوجود نیاورد زیرا از یکطرف شهر کمبریج دور از مراکز جنك بود ووفقط پس از چند ماه یك فوج نظامی برای تعلیم ومشق بدانجا آورده وافراد آنرا بخانه های شهر قسمت کرده بودند چونکه شهر کمبریج سربازخانه نداشت واین نظامیان بسیار تربیت‌شده بودندبطوریکه مردم شهربی اندازه راضی بودند بخصوص که حکومت برای هر سربازی بصاحبان خانه روزانه قریب یك شلینك کرایه میداد وگاهی در یك اطاق دوسه سرباز یکجا منزل داشتند . از طرف دیگر من درکار خودم بر قرار بودم و پروفسور براون پس‌از شروع جنك از دفتردانشگاه یك توصیه‌نامه باسم من وبرای دو نفرمعلم‌ترك که درهمان کالج‌مشغول تدریس بودندگرفته وداده بودکه در هر جا آنرا نشان میدادم احترام بزرگ اظهار میکردند وهمه‌گونه تسهیلات را بجا میآوردند در سال اول جنك لوازم زندگی هم بقرار سابق فراهم بود درابتدای سال۱۹۱۵ بااینکه ازشماره شاگردان من دوسه نفر کم شده بود باز استخدام مرا برای آنسال تجدید و تصویب کردند این کار در این موقع سخت وباریك نعمت بزرگی برای من بود از ته دل شکر خدا را بجا آوردم ولی ازآنچه درپس‌پرده‌غیب نهان بود خبرنداشتم ونمیدانستم که‌آنچه‌شد تقدیرنتواند کسی تدبیرکرد .

درعرض یکسال ونیم اقامت در انگلستان علاوه براستفاده‌های علمی وادبی در نتیجه مطالعات وتحقیقات دائمی رساله درباب منشاء رقوم سیاق درایران(۱) درپنجاه صفحه نوشتم که درپاریس درمجله عالم اسلامی باچندین لوحه بچاپ رسید .

درمدت‌اقامت درانگلستان بزرگترین تأثیراتیکه درروح‌من‌حاصل‌شدعبارت‌بود

(۱) Les chiffres Siyâk et la compsabilité Persan

ازپی بردن بدرجه بالای آزادی‌افکار ومتانت اخلاقی واستوار وپایداری ملت‌انگلیس که‌درتمام امور وتظاهرات زندگی‌او با مثالهای درختان هرروز درپیش نظرمن تجلی میکرد و مرا بتحسین و تمجید وامیداشت ودر هیچیك از ممالکیکه دیده بودم این درجه آزاد اندیشی و رادمردی و راستگوئی وصمیمیت وفداکاری درراه دوستی که ملت‌انگلیس درافکار وافعال‌خود نشان میدهد بنظرم نرسیده‌بود رفتاریکه درممالك خارجه برخلاف این فضایل اخلاقی گاهی ازافراد انگلیسیان سرمیزند این حقیقت را ازمیان نمیبرد وبنیان فضیلت اخلاقی ملت انگلیس را رخنه دار نمیکند . افراد این ملت دروطن خود بسیار خون‌گرم ومهربان وباصداقت و دیانت میباشد .

باری برحسب تقدیر خدائی این روزگار پراز آسایش و کامیابی نیز بایستی روزی بسر آید . درماه ژانویه ۱۹۱۵ مراسلهٔ از آقای تقی‌زاده دوست بزرگوار دیرین ووکیل محترم مجلس‌ملی‌ورئیس‌فعلی مجلس سناکه در آن اوقات دربرلین یك کمیته ملی ایران برای‌خدمت به‌نجات دادن آزادی و استقلال‌کشور باستان تأسیس کرده‌بودند ازراه هولند برای من رسید ایشان مرا تشویق ودعوت کرده بودندکه‌در این موقع مهم‌که دست قضا وقدر یك‌فرصت تاریخی به ملت ایران داده است بایستی آزادیخواهان ایران دست بهم داده بایك فداکاری بزرك استقلال ازدست رفته وطن خودرا ازنو بدست بیاورند پس‌خوب میشدکه من نیز باین دسته ازآزادیخواهان که دربرلین جمع‌شده‌اند ملحق‌گشته وظیفه خدمت بوطن عزیزرا بجابیاورم .

این دعوت نامه رخنه بر ارکان زندگی من انداخت و جان و دل مرا سخت مضطرب و اندیشناك ساخت یك هفتهٔ تمام با افکار و احساسات خود در جنك وستیز بودم چه‌گرفتن یك تصمیم بسیار دشواربود وپیر عقل هردم‌میگفت : کارسختی‌است مباداکه خطائی بکنی . پس بدرستی بیندیش زیرا پشت‌پا بزندگانی آسوده وپراز امن وشادمانی زدن وازپی‌امیدهای تاریك وآرزوهای خام دویدن کار مرد دانا ودور بین وروشن‌دل نیست لیکن قلب پاك پاسخ خود تابناك میداد ومیگفت : هر زندگیئی که خودپرستی است مرگی است بنام‌زندگانی . پس‌از تفکرها وسنجشهای دراز سر انجام ذوق وشوق خدمت بوطن به‌آرزوی زندگی در آسایش و کامیابی غالب آمد

وفرمان وجدان برپند پیر عقل چیره گشت آنگاه صدای درونی وجدان بگوش دلم رسید که‌ای جان نیکبخت توبرای این آفریده نشدۀ که تنها برای خوشگذرانی نفس خود بکوشی بلکه برای خدمت بنوع بشر . پس بدان که نخستین قدم و فرصت برای این خدمت امروز بدست تو داده شده‌است :

برخیز تاطریق مذلت رهاکنی　　فرزند مادری وحقش‌را اداکنی

دراینحال بیت دیوان حافظ بخاطرم افتاد که ده سال پیش درباطوم در موقع حرکت بطرف استانبول خواجه شیراز درپاسخ پرسش من ازآینده داده بود .

گر چه منزل بس خطرنـاك است و مقصد ناپدید

هیج راهی نیست کو را نیست پایـان غم مخور

درنتیجه این تفکر تصمیم گرفتم که این بار سنگین امانت ومسئولیت را بدوش خود بگیرم وتکیه برلطف خداوند داناکه آگاه براسرار ونیات دلهاست نموده ازته دل دوبیت‌خواجه را سرودم .

کاری کنیم ور نه خجالت بر آورد ✡ روزیکه رخت‌جان بجهان دگرکشیم

سرّ قضاکه در تتق غیب منزوی است ✡ مستانه اش نقاب ز رخساره بر کشیم

۷- مسافرت به برلین و ایران

فردای آنروز درجواب آقای تقی زاده نوشتم که من تصمیم گرفتم که دعوت شما را بپذیرم و زندگی خود را در راه خدمت بنجات وطن عزیز بر طبق اخلاص بگذارم ولی برای حرکت ازاینجـا باید سبب معقولی اظهـار کنم . پس از دو روز تلگرافی ازهولند به امضای آقای تقی‌زاده رسید که چون دراینجا سخت ناخوش‌شده‌ام خواهشمندم برای چند روزه بدیدن من بیائید . من این تلگراف را به پروفسور براون نشان‌داده تقاضا نمودم برای یك‌هفته برای من اجازه مرخصی بگیرند پروفسور که واقف به‌مسلك واقدامات آقای تقی‌زاده بود واحترام بزرك دربارۀ ایشان داشت پی بمقصد اصلی برد ولی فقط اظهار تأسف بر ناخوشی آقای تقی زاده کرده حرفی دیگر نزد وپس از چند روز از دفتر دانشگاه اجازه مرخصی گرفته بمن داد من جز یکدست لباس هرچه داشتم درهمان خانه‌که منزل داشتم گذاشته پس ازاظهار تأسف

و تشکر قلبی از مهربانیها و لطفهای پروفسور خدا حافظی کرده با وجود کاوشها و تفتیشهای سخت نظامی با کشتی بهولند رسیدم در آنجا بسفارت آلمان رفته خودم را معرفی کردم بموجب دستوری که از برلین رسیده بود وسایل حرکترا فراهم آوردند و فردای آنروز من وارد برلین شدم .

چند هفته در برلین مانده با آقای تقی‌زاده و آزادیخواهان دیگر ایرانی صحبتها ومشورتها کردیم که آیا ازچه راهی باید شروع بکار کرد وچه اقداماتی باید بجا آورد که ملت ایران از زیر نفوذ انگلیس وروس که ایران را درمیان خود قسمت کرده و تقریباً یك حکومت پوشالی درتهران باقی گذاشته بودند که باشاره وامر ایشان حکمرانی میکرد نجات یابد آزادی واستقلال سیاسی خودرا ازنو دارا شود دراین باب حکومت آلمان همه گونه مساعدت سیاسی ومالی را وعده داده بود و تا روز آخر جنگ که کمیته ملی ایران در برلین برپا بود از عهده مواعید خود در آمد پس از مشاورتهای زیاد تصویب کرده‌شد که من بتهران رفته با رؤسای فرقه دمکرات مذاکره نموده ایشان را تشویق و ترغیب به همدستی کنم و بیاری وهمت ایشان قوای ژاندارم ایران را که آنوقت یگانه قوه نظامی ودفاعی ایران ودر زیر دست صاحبمنصبان سوئدی بود با مقصد ملی خود همراه ساخته یك قوه دفاعیه درمقابل قشون روس و انگلیس درست بکنند تاکم کم زمام حکومت را بدست خود گرفته معاهده روس وانگلیس را ابطال وآزادی واستقلال سیاسی ایران را اعلام وبرقرار کنند .

من که بایك نیت پاك وبی آلایش خودم را وقف خدمت وطن کرده بودم این وظیفه را بعهده گرفته از راه هلند و دانمارك وسوئد ونروژ و فنلاند و روسیه بتهران آمدم این سفر من شش هفته طول کشید وازچندین خطر بزرك نجات یافتم که آنرا جز بیاری دست غیبی حمل نمیتوانم کرد .

درتهران بهمان دستور و نقشه که دربرلین کشیده شده بود مشغول کار شدم رئیس فرقه دمکرات که در آنوقت شاهزاده سلیمان‌میرزا بود بااین نقشه همفکر شده رؤسای دیگر هم با خود همفکر ساخت ومشغول اقدامات شدند تااینکه قشون روس وارد ایران شده بطرف تهران حرکت کرد . روزیکه خبر رسیدن قشون بکرج شد

شایع شد ومردم دراضطراب و ترس منتظر حوادث دلخراش بودند رؤسای دمکرات شب درخانه میرزا نصرالله خان جهانگیر جمع شده پس‌ازمذاکرات مرا باآقای وحید الملك انتخاب کردند که شبانه بشمیران رفته ازسفیر آلمان کسب اطلاعات کنیم وقتی که ما بیرون آمدیم تا از بازارچه کربلائی عباسعلی گذشته بخیابان فرمانفرما برویم دیدیم درمیان بازارچه مردم زیادی جمع شده عزا داری میکنند چند چراغ در وسط بازارچه گذاشته ودر اطراف آنها سینه میزنند وفریادمیکشند : فاطمه بیا امشب‌دشت کربلا بنگر . اینحال چنان روح مرا معذب ساخت که از ته دل گفتم خدایا این چه عالمی است که بمن‌نشان‌میدهی دراین‌ساعات هول‌انگیزتاریخی که تاج وتخت‌سلطنت چندین هزارساله ایران درتزلزل و آماج غارت واستیلای دشمن میباشد این‌مردم‌عوام پایتخت کشور ایران اینقدر از احساسات ملی دور و بی بهره میباشد . فردای آنروز سلیمان‌میرزاباجمعی‌ازرؤسای دمکرات ازطهران مهاجرت‌کردند ومن‌نیزدرجزوایشان ازتهران بیرون آمدم ایندسته پس‌از چندروز توقف در ساوه وزد وخورد کوچك با پیش قراولان قشون روس‌مجبور بفرار کردن بقم وعراق وهمدان و کرمانشاه شد در آنجا بهمدستی صاحب منصبان آلمانی و با مهمات و اسلحه ایشان مشغول تشویق و تسلیح عشایر اطراف گردید و رؤسای این عشایر را باقسمتی از قوای ژاندارم که در زیر نفوذ صاحب منصبان آلمانی کار میکردند همراه و همدست ساخت همینکه قشون روس بطرف کرمانشاه حرکت کردماهم‌مهاجرت ببغداد کردیم وپس‌ازچند ماه که‌روسها عقب نشینی‌کردند دو باره بکرمانشاه برگشتیم درآنوقت نظام السلطنه در زیر نفوذ نظامیان ترکیه حاکم کرمانشاه بود رؤسای دمکرات برای احتراز ازدو تیرگی با او همدست شدند ولی نتیجهٔ معکوس بخشید و مصائب بسیار ناگواری تولیدکرد و مرا نیز دوچار رنجها وصدمه‌های دلخراش‌ساخت با وجود این من اینمسافرت ومهاجرت را مفیدترین دوره زندگی خود میشمارم . زیرا همه جا دست غیبی‌یارمن ونوح‌عنایت خدائی کشتیبان من بود وچندین بار مرا ازمرك رهائی بخشید ونیز دراین مسافرت کوتاه‌کشور ایران وهموطنان خودم را بخوبی شناختم و بدردهای درونی‌شان آگاه شدم ولی امروز نه وقت من اجازه شرح این‌داستان غم انگیز را میدهد ونه وجدان

من بدان خرسند میباشد پس با خود میگویم :

ور بسوزد دلم اینراز نهفتن بهتر ☆ شرح این قصهٔ جانسوز نگفتن بهتر

باری این مسافرت ومهاجرت با مصائب دلخراش خود دیده بصیرت وعبرت مرا بینا تر و دلم را به بسیاری از اسرار طبیعت و خلقت آشناتر ساخت بطوریکه هرگز صبروتحمل وبردباری وتوکل خودرا به الطاف خداوندی از دست ندادم ودرآخرین مراسله که ازمحبس کرمانشاه به آقای تقی زاده نوشتم آنرا بااین بیت ختم کرده بودم

بر پای دار بر کشد این پایداریم ☆ من پایدار عشقم وترسم که عاقبت

پس از چندین ماه حبس و زنجیر و تبعید در کرمانشاه و بغداد بالطف خدائی ازاین مصائب جسمانی وروحی رهائی یافته ازراه موصل وحلب به استانبول آمده پس از یکسال اقامت درآنجا درماه نوامبر ۱۹۱۷ که جنك هنوز باشدت خود برقرار بود ازراه بالکان به برلین بازگشتم دراین مسافرت ازکمبریج تا برلین که دوسال و نیم طول کشید ازپایتخت دوازده دولت گذشته بودم بمحض تنفس هوای آزادی جسمی وروحی و دیدن دوستان مهربان جانی بخود بازآمدم و باخود گفتم عجب خواب پریشان خوفناکی دیده بودم هزاران شکر که بیدار شده خود را زنده ودرامان می بینم :

۸ - نوزده سال اقامت در برلین

پس از چندروز استراحت دراداره کاوه درخدمت آقای تقی‌زاده مشغول معاونت قلمی وفکری بودم دراین ضمن یك انجمن صحبتهای علمی وادبی بتشویق ایشان تأسیس و ریاست آن بمن محول شد این انجمن ماهی یك یا دو بار جمع میشد و یکی ازاعضا چیزی نوشته میخواند وآنرا مطرح مذاکره قرار میدادیم نخستین صحبتی که من دراین انجمن کردم راجع بلزوم اصلاح الفبای فارسی بود ازروی اصول جدیدی که ترتیب داده ونام آنرا « راه‌نو درتعلیم و تربیت » گذاشته بودم این موضوع مورد مذاکرات وتنقیدات مفید واقع گردید زیرا من دراین اصول جدید درضمن اصلاحات مختلف پیشنهاد کرده بودم که کلمات عربی که دارای حرف ث . ح . ص . ض . ط . ظ ع و ق هستند بایستی درفارسی با حروف معادل آنها نوشته شوند و تنها در قاموس زبان فارسی اصل عربی این کلمه‌ها درتوی دوهلال ( ) ذکر و نیز استعمال کلمه های

عربی درفارسی محدود باید ساخت وبجای بسیاری از آنها کلمات فارسی بکار باید برد.

آقای تقی‌زاده اساساً عقیده داشتند که اصلاً خط زبان لاتینی را باید قبول کرد واستاد محترم میرزا محمدخان قزوینی هم که درتهران روزجمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ برحمت‌ایزدی پیوسته‌اند مخالف تبدیل کردن حروف عربی ومحدود ساختن استعمال کلمه‌های عربی بودند وازین گستاخی‌من آزرده دل شدند منهم برای‌پاس حقوق‌دوستی واحترام قلبی که نسبت‌بایشان‌داشتم ازخواندن یك مقالهٔ دیگر که بعنوان «نفود زبان عربی درفارسی ونتایج آن» حاضر کرده بودم منصرف شدم وتاامروز هم آنرا انتشار نداده ام.

دراین میان انجمن شرقی آلمان دربرلین از من تقاضاکرد که برای چند نفراز آلمانها نوشتن‌وخواندن زبان فارسی‌را یاد بدهم من باکمال شوق قبول کرده ازروی اصول جدید راه نو در۱۲ درس درشش هفته نوشتن و خواندن خط فارسی را یاد دادم ورسالهٔ بزبان‌آلمانی بعنوان راه نو در اصلاح الفباء السنه اسلامی در ماه ژویه ۱۹۱۸ بچاپ رسانده درآن رساله اساس راه نو را شرح دادم و نمونه وعکس خط شاگردان راکه‌در۱۲درس نوشتن وخواندن فارسی‌را یادگرفته‌بودندمندرج‌ساختم(۱) بچه‌هامیتوانند درظرف دوماه‌ازروی‌این‌اصول نوشتن‌وخواندن‌فارسی‌را یادبگیرند. در سال۱۹۳۵نسخه اصلی این‌الفبای راه‌نورا باچندکلیشه‌های گراور که تصویرهای آنها را میرزا حسین‌خان طاهرزاده ساخته بودند بوزارت فرهنگ فرستادم وتقاضا کردم امر بچاپ آن بدهند ولی تاکنون نه آنرا بچاپ رسانیدند و نه پس فرستادند امیدوارم که حالا آنرا نیز به برادر زاده دکتر حسن ایرانشهر تحویل دهند تا بزودی بچاپ برسد زیرا این الفباء آسانترین راهی‌است برای رفع بیسوادی درایران.

پس‌از خاتمه یافتن جنك و برچیده شدن اداره کاوه در سال ۱۹۲۱ با اینکه پروفسور براون مایل بود که من بکمبریج برگردم و بقرار سابق کار تعلیم فارسی را

(۱) Rahe Noo , Neue Methode,
Reformin betriff der Alphabete der islamischen
Sprac hen . Von H . Kazem-Zadeh . Berlin 1918

بعهده بگیرم من از قبول آن صرفنظر کردم زیرا تجربه‌های این چند ساله در روح من تأثیرات بزرگی بخشیده ومحور افکار و آمال مرا بیك خط سیر دیگر انداخته بود. من خودرا موظف میدیدم که نتیجه زحمات و تحقیقات و تجربیات و افکار خودم را بوسیلهٔ تألیف کتاب ونشردادن یك مجله برسم ارمغان تقدیم هموطنان و نوع بشر کنم.

بدین ملاحظه درسال ۱۹۱۹ بتأسیس یك مغازه کتابفروشی کتب شرقی بعنوان ایرانشهر اقدام کردم تا ازیکطرف وسایل زندگی مادی را به آزادی واستقلال بتوانم فراهم بیاورم وازطرف دیگرمیوه افکار وتجربیات خودمرا بموقع استفاده عموم بگذارم

پس ازسه سال زحمتها وکوششهای بسیار به نشر مجله ایرانشهر کامیاب شدم وشماره اول آن در ۱۶ صفحه در ۲۲ ماه ژوئن ۱۹۲۲ انتشار یافت . این مجله چهار سال دوام پیداکرد و نه تنها در ایران و افغان و هند بلکه در اکثر ممالك اروپا هم میان شرق شناسان وآموزندگان زبان فارسی اهمیت وارزش پیداکرد ومورد تحسین واقع شد چنانکه پروفسور براون درجلد چهارم تألیفات خود بعنوان تاریخ ادبی ایران ذکری هم ازمجله ایرانشهر میکند .

درظرف پنجسال علاوه برنشر مجله ایرانشهر که در سال چهارم هر شماره آن دارای شصت وچهارصفحه وتصویرهای متعدد شده بود به نشر ۲۱رساله مهم بعنوان انتشارات ایرانشهر ویك دوره عکسهای تاریخی آثار تمدن ایران باستان در روی ۲۴ کارت پستی وجلد دوم وسوم وچهارم راه نو درتعلیم وتربیت ویك جلد کتاب رهبر نژاد نو کامیاب شدم .

این کامیابی بدین خدمت بزرگ دراین مدت کم از یکطرف بوسیله تشویق و همت و معاونت مالی و فکری خوانندگان مجله وهوا خواهان علم وادب وازطرف دیگر بجهت تنزل قیمت مارك آلمان وارزش فوق العاده پول خارجی که ازایران و ممالك دیگر میرسید صورت امکان پذیرفت ولی چون بعدها مارك آلمان قیمت اصلی خود را پیدا کرد وقیمت اجناس ومزد کارگران ومخارج چاپ گرانترشد دیگر وجوه آبونه که ازخارج میرسید کافی برمخارج چاپ مجله نیامد چنانکه مخارج چاپ ۱۲ شماره سال اول ازقرار هر شماره ۱۶ ویا ۲۴ صفحه معادل چهل لیره انگلیسی شده

بود ولی درسال چهارم هرشماره مجله به‌تنهائی چهل لیره خرج برمیداشت با اینحال پایداری درنشر مجله غیر ممکن بود بدین مناسبت در شماره های آخر سال چهارم استمداد ازهمت خوانندگان کرده پیشنهاد نمودم شرکتی با سرمایه هزار لیره تأسیس شود و من تنها قسمت تحریری مجله‌را بعهده بگیرم اینهم نتیجه‌نبخشید بدین استمداد وپیشنهاد فقط یکنفر از تجار باهمت ایرانی در کلکته جواب داده یك حواله بانکی بقیمت دویست لیره فرستاده بود ولی چون آن شرکت تأسیس نیافت آن حواله را با تشکر قلبی ازهمت بلندآن‌معارف پرور ایرانی پس فرستادم .

چون اداره ایرانشهر بسیار مقروض‌شده بود ناچار ازچاپ کردن مجله صرفنظر کرده ماشین حروف ریزی و حروف مطبعه را بقیمت ارزان فروخته بتأدیه قروض - پرداختم وفقط کتابخانهٔ ایرانشهر را دریك اطاق جا داده نگاهداشتم ولی‌چون‌فروش کتب فارسی درآلمان امکان نداشت وازخارج هم چندان سفارش های مهم نمیرسید

از سال ۱۹۲٦ شروع بنوشتن در زبان آلمانی کردم با اینکه این زبان را نه درمدرسه ونه درخارج از روی اصول وقواعد معمولی تحصیل نکرده بودم وفقط چند ماه از یك خانم آلمانی بعنوان مبادله بازبان فارسی درس گرفته بودم بازدرنتیجه مطالعات کتب‌وشنیدن کنفرانسها تا یکدرجه آشنا بدین‌زبان شده بودم نخستین رساله کوچك که دراین‌زبان نوشتم عنوان آنرا ارمغان گذاشتم یعنی هدیه احساسات روحی یك شرقی بخوانندگان غربی . این‌رساله کوچك با وجود نواقص زبانی وچاپی مورد استحسان واقع گردید . و چند نفر از ادبا تقریظ مختصری نوشتند . این تشویق امیدواری بزرگی در دل‌من تولیدکرد ومرا بکوشیدن درتکمیل زبان و به‌نشر دادن کتب دیگر ترغیب نمود . بتوفیق و عنایت خداوندی تا سال ۱۹۳٦ هفت جلد کتاب بزبان‌آلمانی نوشته بچاپ رسانیدم ازجمله این کتابها یکی‌شرح حال ده نفر ازعرفای اسلام وایران بودکه ازکتاب تذکرةالاولیای عطار ترجمه وتفسیر کرده بودم و یکی دیگرهم ترجمه گاتاهای زرتشت است با تفسیر و مقایسه با احکام کتب مقدسه ادیان دیگر نسخه‌های این‌کتاب چندسال است تمام شده وهنوز کامیاب بتجدید چاپ آن نشده ام بیکی ازکتابهای دیگر نام راز ونیاز نهاده‌ام و این یکی دارای حکایت های

کوچك وصحبت هائی است که درمیان مادر و دختر بعمل آمده و مخصوص بچگان نژاد نو میباشد این کتاب دوبار چاپ شده ومنتظر چاپ سیم میباشد .

ونیز درظرف اینمدت از سال ۱۹۲۸ بدادن سخنرانی (کنفرانس) درمجالس خصوصی شروع کرده درسالهای اخیر در شهرهای مختلف آلمان بدادن کنفرانسهای عمومی کامیاب گشتم در سال ۱۹۳۱ وزارت فرهنك ایران سر پرستی دانشجویان آن وزارت را در آلمان بعهده من واگذار کرد من نیزاین‌خدمت راکه روزی ۲-۳ساعت صرف وقت لازم داشت پذیرفته واین وظیفه را تا آندرجه که میتوانستم بجاآوردم ولی درظرف دوسال برشماره دانشجویان افزوده شد وبعضی ازایشان هم درشهرهای دیگر تحصیل میکردند بدینجهت تفتیش واداره کردن کارهای دانشجویان تمام وقت مرا بخود مصروف‌داشت ومانع از پیروی کارهای تألیف ودادن کنفرانسها گردید که وظیفه اساسی من بود . این مسئله مرا بتفکر و بخیال استعفا از خدمت سر پرستی انداخت ولی تصمیم گرفتن برای این استعفا کار آسانی نبود چون که - حقوقی که وزارت فرهنگ برای اینخدمت بمن میپرداخت تا یکدرجه مرا از کسب معیشت آسوده کرده بود در صورتیکه تألیف کتاب و دادن کنفرانسهای مجانی هرکز کافی بر فراهم آوردن اسباب زندگی ساده وقناعت کارانه من نمیشد ، دراین‌میان کاری پیش آمدکه اهمیت وظیفه اساسی مرا درنظرم هویدا ساخت ولزوم استعفای مرا ثابت کرد . درایامیکه آقای میرزا محمد علیخان فرزین وزیر مختار ایران بودند روزی صبح زود بمن تلفون کردندکه تلگرافی از مسکو رسیده است که هشتاد نفر دانشجویان وزارت فرهنك امروز از مسکو بطرف پاریس حرکت میکنند و امشب ساعت هشت وارد ایستگاه برلین شده یکساعت توقف خواهندکرد لازم است که در این یکساعت ازایشان پذیرائی شود حالا چون شما سر پرست دانشجویان و نماینده وزارت فرهنگ‌هستید لازم‌است که این پذیرائی‌رابعمل بیاورید من درجواب گفتم که ازقضا همین شب در همان ساعت من باید در یك مجلس کنفرانسی بدهم و نمیتوانم این پذیرائی‌را بعهده بگیرم آقای‌فرزین گفتند این کاربسیار نامناسب‌است وممکنست نتیجه ناگوار بخشد خوب‌است دراین باب درست فکر کنید . من گفتم بسیار خوب

دراین باب فکر کرده پس ارچند دقیقه نتیجه را اطلاع میدهم آنگاه پیش خود فکر کرده گفتم که دادن کنفرانس که ازیکماه پیش بمردم اطلاع داده وپروگرام آنرا چاپ ومنتشر کرده‌اند اهمیتش بیشتر از این پذیرائی دانشجویان است زیرا شنوندگان کنفرانس ازچندهفته باین طرف بامید شنیدن حرفهای‌من وقت خودشانرا برای‌امشب آزاد نگاهداشته اند، نومید کردن ایشان کار خردمندانه نیست و خبر دادن بایشان ازتأخیر افتادن کنفرانس هم امکان ندارد درصورتیکه از عدم حضور من در ایستگاه وپذیرائی دانشجویان کسی متضرر نمیشود واین کار یك وظیفهٔ فرعی است و بدترین نتیجه حاضر نشدن من استعفا ازاین خدمت است که من خود برای آن حاضرم. پس ازاین تفکر بآقای فرزین تلفن کرده گفتم که متأسفانه نمیتوانم امشب درایستگاه‌حاضر شده ازدانشجویان پذیرائی کنم وهرمسئولیتی پیش آید خودم بعهده میگیرم. ایشان اظهار تعجب وتأسف کردند دوساعت پس‌ازظهر دوباره آقای فرزین تلفن کرده گفتند که الان تلگرافی از مسکو رسیدکه حرکت دانشجویان بفردا شب بتأخیر افتاد من ازاین اتفاق که نشانهٔ ازلطف بیکران خدائی بود از ته دل شاد گشته سپاس خدا را بجاآوردم این کار یك ندای‌آسمانی بود در تأیید اهمیت وظیفه تألیف و سخنرانی و تقویتی بود برای ایمان بقدرت وهدایت یزدانی. باوجود این مدتی چند در انجام دادن وظیفه سرپرستی پایداری کردم تادرسال ۱۹۳۵ ازروی ناچاری استعفای خودرا بوزارت نوشته وقبول آنرا تقاضا نمودم وزارت فرهنگ استعفای مرا پذیرفته وآقای سعیدی را بسرپرستی دانشجویان آلمان مأمور کردند من ازبار سنگین این خدمت رهائی یافته تمام وقت وقوت خودرا بتکمیل خدمت علمی از راه تألیف و سخنرانی بکار بردم.

ولی درهمین‌سال نیز ازطرف‌حکومت هیتلر همه‌انجمنهای علمی وفلسفی‌ودینی که جنبهٔ روحانی وبین‌المللی داشتند منحل وراه سخنرانی آزاد و تألیفاتیکه موافق مسلك حکومت هیتلر نبود بسته شد. این کار برای من بسیار سخت وناگوار آمد گرچه ظاهراً بمناسبت خارجی بودن صدماتی برای من روی نداد ولی روحاً بسیار مضطرب ودردناك بودم وچندین بار دست ناپیدای غیبی مرا ازخطرهای جانی رهائی

داد که شرح آن دراین اوراق نمی گنجد و مربوط بعالم روحانی است با اینکه ایمان کامل داشتم که هر گاه حکمت خدائی دری را بروی بنده خود ببندد لطف او در دیگری بروی وی میگشاید با وجود این آینده بچشم من بسیار تاریك دیده میشد ولی همینکه نگاهی بروزهای پرخطر گذشته عمر خود میانداختم باز آتش عشق خدمت بنوع بشر و توکل به الطاف نهانی و ناگهانی خداوند دادگر از کانون دلم شعله ور میگشت. آنگاه دل آشفته را تسلی داده میگفتم:

گرچه پیدا نیست ره نومید و دلخسته مباش
دست غیبی رهنما گردد تو را بار دگر

درماه فوریه ١٩٣٦ ازطرف انجمن دانشجویان ایران وسویس در زوریخ مراسلهٔ رسید که آن انجمن مرا دعوت میکرد رفته در زوریخ چند کنفرانس بدهم من فوری این دعوت را پذیرفته جواب مساعد دادم وموضوعهای زیرین را پیشنهاد کردم:

١- زندگی ودین زرتشت پیغمبر ایران باستان
٢- ظهور اهریمن وجنگ باو- دوگانگی ویگانگی دردین زرتشت
٣- لزوم اتحاد وهمدستی شرق وغرب برای تأسیس یك تمدن جدید.
٤- زندگی وآثار فردوسی بزرگترین شاعرملی ایران
٥- زندگی وافکار وآثار مولانا جلال الدین رومی بزرگترین عارف ایران
٦- یکنظر بفن شعر در ادبیات فارسی.

انجمن نامبرده که آقای رضاگنجهٔ مؤسس و مدیر جریده باباشمل در تهران یکی از اعضای فعال آن بود موافقت کامل بااین موضوعها اظهار کرده و از دانشکدهٔ دولتی اجازه گرفت که این کنفرانسها را در سالن بزرگ آن دانشکده بدهم برای اجازه ورود بمملکت سویس و دادن کنفرانس که آنوقتها برای خارجیها بخصوص کسانیکه از آلمان میآمدند بسیارسخت بود مادموازل بولمان که یکی ازاعضای رئیسه محفل صوفیان زوریخ بود و بامن از چند سال پیش بوسیله مراسلات و تبادل افکار آشنائی داشت واز زنان بسیار نجیب وفضیلتمند وفداکار بود ضمانت ومعاونت کرده اجازه رسمی گرفت من بدینقرار از ٢٩ ماه فوریه تا ٢٢ ماه مارس در زوریخ مشغول

دادن این کنفرانسها ودیدن بعضی ازشهرهای مهم سویس شدم این کنفرانسهای عمومی که بعضی از پروفسورها ودانشمندان دانشکده ودانشگاه نیز درآنجا حضور داشتند بسیار مورد استحسان واقع گردید و تأثیرات خوبی بخشید چنانکه پس از یکماه از طرف یك انجمن سبزی خواران دعوت شدم که دوباره بسویس آمده یکهفته دراجتماع سالیانه آن دریك ده کوچك چند کنفرانس بدهم من ایندعوت را هم پذیرفته از ۳۱ ماه مه تا ۱۷ ماه ژوئن ۱۹۳۶ درسویس بودم. یکروز پیش از مراجعت به برلین درایوان هتل بوریواژ ایستاده دریاچه زوریخ وکوههای اطراف آنرا تماشا میکردم ودرمقابل زیبائی طبیعت وسکوت و آرامش دریاچه ستایش قدرت خداوند توانا مینمودم دراینحال بناگاه از دلم گذشت که چه خوب میشد اگر من میتوانستم در این مملکت آزاد وصلح پرور وبی طرف ودرمیان این هوای صاف ودرآغوش این طبیعت زیبا ودلربا زندگی وکار کنم.

سه روز پس از برگشتن به برلین مراسلهٔ از طرف آقای علی اصغر حکمت وزیر فعال ودانشپرور فرهنگ درتهران دریافت کردم که وزارت فرهنگ مایل است تألیف یکجلد کتاب را درباره تعلیم وتربیت درحدود ۷۰۰ صفحه درعرض یکسال بعهده من واگذار کند وحاضر است مبلغ بیست وچهار هزار ریال حق تألیف بدهد اگر مایل بقبول این پیشنهاد هستم لازم است فوری اطلاع بدهم تاقرارداد رسمی نوشته وارسال گردد من شکر خدارا ازاین پیش آمد که ابداً انتظار آنرا نداشتم بجا آورده فوری جواب مساعد وتشکر دادم و آقای اسمعیل امیرخیزی راکه ازاعضای وزارت فرهنگ واز دوستان فاضل دیرین است بعنوان وکالت معین کردم وبهمت ایشان این کار انجام گرفت آنگاه این امررا یك هدایت خدائی شمرده چند صندوق ازکتابهای مهم خودم را بنام خانم دختر بولمان بزوریخ فرستاده بقیه کتابهای آلمانیرا با بعضی اسباب خانه به منشی خودم فراولین مارتن که بیست سال باکمال صداقت ووفاداری دراداره ایرانشهر کار کرده بود بخشیدم وآنچه ازمجله‌ها وانتشارات ایرانشهر باقی مانده بود پیش او امانت گذاشته بطرف سویس رهسپار شدم امروز که پس ازسیزده سال درمیان سبزه زار وهوای آزاد ودر آغوش گرم مادر طبیعت این سطرها را مینویسم بدرستی پی بلطف بیکران ایزد یکتا و دانا میبرم که چگونه دست توانای او کشتی جان مرا از ورطه

وگرداب هولناك جنگ که درپیش بود برهانید وبساحل این کشور آزادی رسانید .

۹- اقامت در سویس ونتایج آن

من نخستین بار درسال ۱۹۲٤ وقتیکه مجله ایرانشهر هنوز انتشار می‌یافت دو هفته در خدمت دوست گرامی دیرین دانشمند محترم آقای دکتر رضا زاده شفق در قسمت فرانسوی سویس بسر برده بودم این سیاحت تأثیر بزرگی درمن بخشیده بود بویژه که مصاحبت یکدوست صمیمی و همدل و همفکر که یك نعمت آسمانی است نصیب من شده بود براستی گفتهٔ حافظ :

دو یار زیرك و ازباده کهن دومنی — فراغتی و کناری و گوشهٔ چمنی

شامل حال مابود بدین فرق که باده‌مانه باده‌ارغوانی بلکه شراب حقایق و معانی وافکار واحساسات پاك روحانی بود .

در ۳۰ ماه ژوییه ۱۹۳٦ نزدیك بظهر وارد خـاك سویس شدم همینکه سرحد آلمانرا گذشتم وهوای آزاد سویس را تنفس کردم بوی آزادی برمشام جانم رسید . شکر ایزد را بجاآوردم که دست توانایش زمام مرا بسوی این کشور کشید . یکماه و چند روز در زوریخ مشغول استراحت ومصاحبت با دوستان وجمع آوری کتابهائیکه برای تألیف همین کتاب اصول اساسی فن تربیت لازم داشتم شدم سپس بمعاونت پروفسور تزوت که یکی ازدوستان باوفا بود وچند سال بعد وفات کرد بدین دهکده دگرس‌هایم که در ایالت (کانتون) سن‌گال واقع وجای باصفا و آرامی است رحل اقامت انداختم سال اول را بتألیف همین کتاب پرداخته و آنرا درسه جلد که تقریباً دارای هزار و دویست صفحه شد تمام کرده بوزارت فرهنگ ارسال داشتم در ضمن این تألیف بنظرم رسید که چون این کتاب بیشتر برای آموزگاران وتربیت کنندگان اختصاص خواهد داشت لازم است که این رهنمایان تربیت اطلاع کاملی هم ازفن روان شناسی که ریشهٔ فن‌تربیت است داشته باشند بدین‌ملاحظه جلد دوم وسوم را بعنوان آزمایش دربارهٔ فن روانشناسی بجلد اول علاوه نمودم هر سه کتاب را تجلید کرده بوزارت‌فرهنگ فرستادم اینهامورد استحسان واقع گردید ولی دوازده‌سال درکتابخانه وزارت فرهنگ مانده بچاپ نرسید من‌این پیش‌آمد را بااینکه درظاهر بسیار مایهٔ

تأسف وناگوار بود نشانی ازحکمت ولطف خدائی شمردم زیرا که دراینمدت دوازده سال درنتیجه‌مطالعات وتدقیقات برمعلومات وتجربیات‌من بسیار افزوده‌شد ومیبایستی اینها را بمتن این‌کتاب بیفزائیم تا کاملتر شوند. امروز که بهمت برادر زاده گرامی آقای دکتر حسن ایرانشهر اقدام به چاپ‌کردن این‌کتابها شده جلد اول آنرا تصحیح وتکمیل کرده با این شرح حال بعنوان ارمغان سویس به پیشگاه وزارت فرهنگ و دوستان ومعارف پروران وطن عزیز تقدیم میدارم.

پس‌از فراغت از تألیف این کتابها و دریافت نمودن حق‌الزحمه تألیف بموجب قرارداد چون بموجب مراسله ۳ خرداد ماه ۱۳۱۵ بامضای آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش پرور فرهنگ آنوزارت ماهی‌هزار ریال‌کمك خرج برای من مقرر کرده بود بدون اینکه تقاضائی ازطرف من اظهار شده‌باشد بدینوسیله میتوانستم درسویس بوسیله قناعت‌که همواره مسلك من بوده به‌آسانی وبایك زندگی ساده بسر برم‌زیرا دراین مملکت برای خارجیان بغیرازاهل تجارت اشتغال بکسب وکارهائیکه‌عایداتی حاصل کند قدغن است. این کمك خرج مخصوصاً درموقع جنك که ارزاق وسایر وسایل زندگی‌گرانتر شده بود خدمت بزرگی برای من‌کرد وپس ازخاتمه یافتن جنك چون بمناسبت تنزل پول ایران قیمت آن‌کمك هزینه تقریباً به‌نصف تنزل کرده بود وزارت فرهنگ آنرا دومقابل‌کرده است‌که هرماهی عبارت ازدویست تومان و معادل ۲٦۰ فرانك سویس میباشد وهرماه مرتباً میرسد.

بدین‌مناسبت چون ازحیث زندگانی‌مادی‌آسوده وآزاد ونیز ازفیض مصاحبت دو دوست ارجمند ووفا پرورکه عبارت از آقای جمالزاده و آقای میرزا رضا خان تربیت باشند بهره یاب بودم بادلی پراز شوق وشادی بقرار سابق مشغول تألیف‌کتب بزبان‌آلمانی ودادن‌کنفرانسها وسخنرانیها شدم. آقای تربیت درتمام مدت جنگ با من دریك خانه اقامت داشتند بوسیلهٔ مطالعهٔ کتب اسلامی و ریاضت بدنی و پیروی احکام دینی مقام روحانیت اکتساب کردند وسه سال پیش بمصر رفته در قاهره مقیم شده‌اند. من درسویس تا امروز نزدیك به ده جلد کتابهای جدید تألیف‌کرده وچند جلد ازکتابهای سابق‌راکه نسخه‌هایشان نایاب شده بود اصلاح نموده وبچاپ‌رسانیدم

ولی بجهت تنگی دایرهٔ خریداران دراین مملکت کوچك وعدم امکان ارسال بآلمان این کتابها فایده مالی بعمل نیاورده است واساساً مقصود از اشتغالات من جلب منافع مادی نیست بلکه خدمت ناچیزی است به‌تکامل ونیك بختی نوع بشر.

غرض نقشی‌است کز ما باز ماند

ازطرف‌دیگر برحسب خواهش‌بعضی‌خوانندگان کتب وشنوندگان کنفرانسهای من درسال ۱۹۴۲ یك مکتب عرفان باطنی(۱) تأسیس کرده‌ام‌که ازروی یك برنامه مخصوص پیروان این مکتب که نام پرتوجو (۲) دارند هفتهٔ یکبار در محفلی جمع شده درسهای معین وسرودهای روحانی میخوانند و ورزشهای بدنی میکنند وتکالیفی راکه نوشته‌اند مطالعه ومذاکره مینمایند و نتیجه گزارش مجلس درس را هر هفته در روی ورقهٔ چاپی نوشته برای من میفرستند اساس این مکتب برپایه اتحاد علم و صنعت ودین گذاشته شده تا بدان وسیله جسم وجان وروان مرد باهم همطراز و هم آهنك ودمساز بشوند و زندگی انسان با قوانین ثابت عالم مادی و طبیعت و بااحکام فضیلت وحکمت خدائی توافق وتعادل پیداکند واز فیض آسایش و ترقی و نیکبختی مادی وروحی برخوردار گردد. دوره این مکتب سه‌سال ونیم است وتاکنون در شهرهای بزرك سویس بیست ونه کلاس‌که دایره نور(۳) نامیده میشود تأسیس و بر قرار گشته‌که بعضی ازآنها دوره تدریس خودشانرا بانجام رسانیده‌اند وهمین سال در ماه اکتبر جشن هفتمین‌سال تأسیس‌این‌مکتب در زوریخ منعقد خواهدشد. تعلیمات و دستور هائیکه برای این مکتبِ ترتیب داده ام چاپ نشده بلکه نسخه های خطی است‌که با ماشین نوشته ودرمیان مرکزها توزیع میشود و علاوه براین هر ماهی هم بیانامهٔ در ۱ـ٤ صفحه چاپ شده به‌پیروان یا پرتو جویان تقسیم میشود هر مرکزی یك اداره‌کننده ویك معاون دارد وهمه کارکنان مانند خود من بعنوان افتخاری کار میکنند یعنی هیچکس حقوقی نمیگیرد و مخارج کرایه اطاق و لوازم چاپ اوراق و

1 – Ecole mystiqiques Esoterique = Mystisch - Esoterische Schule

2 – Chercheur de Lumière = Lichtsucher

3 – Circle de Lumiere = Licht - Kreis-

A . Eggenberges . Amadeo - Verlag , olten , Postfach 303

غیره از وجوه اعانه که هر پرتوجوئی به‌اختیار خود میدهد پرداخته میشود . درهمین سال یك روزنامهٔ هم بعنوان هارمونی (١) تأسیس شده که ماهی یکبار درچهارصفحه بزرگ چاپ میشود ولی این برای عموم مردم میباشد . سر دبیری این جریده را هم خودم بعهده گرفتم . بدینقرار ازپرتو فیض خدائی بدون خستگی با اینکه ازبیست و پنج سال باینطرف خودم را تنها باسبزی وحبوبات ومیوه تغذیه میکنم ازصبح زود تا ساعت ١١ شب مشغول کارهستم تاخدمت ناچیزی بتوانم بجا بیاورم

١٠- نگاهی بگذشته و آینده

امروز که از روی این شرح حال مختصر صفحات زندگی گذشته خودم را در پیش آئینه بینش و تدقیق میگذارم و آنها را از نقطه نظر روانشناسی سنجش میکنم می‌بینم که ازبچگی سه‌صفت متمایزهمواره درزندگی من حکمران بوده وسر گذشت مرا زیر نفوذ خود داشته است :

١- شوق بی‌اندازه به‌آزادی واستقلال شخصی یعنی‌آزادی درتفکر وایمان و اراده و آزادی در ادای وظایف وشرایط زندگی . این‌صفت ازبچگی‌درنهاد من‌سرشته شده بود وهمواره مایه‌شادکامی ونیکبختی من‌بوده ومیباشد . من‌آزادی‌را بزرگترین نعمتهای خدائی وعطایای آسمانی میشمارم .

نخستین قدم بسوی آزادی عبارتست ازدست‌کشیدن ازجمع آوری مال و منال دنیوی یعنی غلبه‌کردن‌برحرص وجاه‌طلبی وخودپرستی وتن‌پروری زیرا هر که بامش بیش برفش بیشتر وچنانکه گفته‌اند :

آزادگی ز منت احسان، رهیدن است

ونیز عارف بینا دلی گفته :

ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری   مخواه مرك که خواهش بجز گدائی‌نیست

پس بقول خواجه بایدگفت :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   زهرچه رنك تعلق بگیرد آزاداست

---

1 – Harmonie Monatschrift zur Erleuchtung und – Harmonischerung des Lebens

آری آزادی روحی ودرونی یاوجدانی شرط اساسی کمال انسانی ونیکبختی جاودانی است.

۲- چون آزادی حقیقی نتیجه بی‌نیازی وفدا کردن حظوظ جسمانی وهوا و هوس نفسانی میباشد. پس انسان هرچه ازلذایذ نفسانی که زنجیری است برای روح بکاهد به‌آزادی روح خود میافزاید واین کارجز با قناعت وضبط نفس واکتفابزندگی ساده ممکن نیست. قناعت بزرگترین ثروتها و بهترین وسیله آزادی است چنانچه سعدی گفته است:

ای قناعت توانگرم گردان ✡ که ورای توهیچ نعمت نیست

و دانشمندان گفته‌اند:

کنج آزادگی و گنج قناعت گنجی است ✡ که بشمشیر میسر نشود سلطان را

و خواجه شیراز نیز گفته است:

بنده پیر خرابانم که درویشان او ✡ گنج را ازبی‌نیازی خاك برسرمیکنند

ای گدای خانقه برجه که دردیرمغان ✡ میدهند آبی ودلها را توانگر میکنند

۳- عشق بی پایان برای خدمت بنوع بشر. شرح این عشق بقلم نمی‌گنجد نشانه این‌عشق پایداری وپافشاری وازخودگذشتن در راه خدمت ووظیفه وفدا کردن نفس برای نجات دیگران است قدرت بیکران این عشق همه خستگی‌ها و ضعفها را مانند خس و خاشاك میسوزاند و بردلها و جانهای ناتوان نیروی خدائی میبخشد این عشق سری است که همه اسرار درآن نهان است. چنانکه عارفی گفته:

عشق گه رب‌است و گاهی جبرئیل ✡ گه امین وحی پیغمبر بود

گه بمنبر احمد کامل نفس ✡ گه به هیجا حیدر صفدر بود

گاه نوح آید گهی طوفان شود ✡ گاه کشتی و گهی لنگر بود

بگفته خواجه:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر ✡ یادگاری که دراین گنبد دوار بماند

شاعری دیگر نیز گفته:

عشق شیری‌است قوی پنجه ومیگویدفاش ✡ هرکه ازجان‌گذرد بگذرد ازبیشهٔ ما

ولی این عشق باشهوت جسمانی وحظ نفسانی علاقه ندارد وبا وی قابل‌مقایسه نیست. عشق جسمانی شهوانی پلی‌است درسرراه زندگی که ازروی آن باید گذشت ولی در روی‌آن نباید ایستاد ویا خانه ساخت من نیز در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی ازروی این پل گذشتم وجامی‌چند ازاین باده تلخ وشیرین بسر کشیدم ولی‌شکر خدا راکه ازاین گریوه سبکبار بیرون آمدم وخودرا بآغوش جانبخش عشق خدائی انداختم.

عشق جسمانی شهوتی‌است ناپایدار چه‌آتش آن دراندك زمان خاموش‌میگردد وتاریکی وسردی خانه دل را فرا میگیرد ولی عشق حقیقی سبحانی برشعله خود دم بدم میافزاید وحتی بامرك نیز خاموش نمیگردد چونکه منبع نوران ذات لایزال‌خدا است. دربارهٔ این‌عشق است‌که حافظ میگوید:

ندای عشق تو دادند دوش در دل من ☆ فضای‌سینه زشوقم هنوز پر زآواست

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند ☆ که‌آتشی که نمیرد همیشه‌دردل‌ماست

وباز میفرماید:

بحری است بحرعشق که هیچش‌کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

اگر این سه صفات را خداوند بمن عطا نکرده بود زندگی من بامرك فرقی پیدا نمیکرد ودرهیچیك ازکارهای خودکامیاب نمیشدم پس سپاس بیکران بخداوند بخشنده مهربان باد ولی چیزیکه در این دوره زندگی در نظر من اهمیت بزرگی دارد این‌است‌که می‌بینم همیشه یك قوه قاهر مخفی زمام سرنوشت‌مرا دردست خود گرفته‌وبا وجود اختیار وآزادی کامل‌که داشتم بازاین‌قوه مانند مادرمهربان مرا پیوسته درمد نظر ودرزیر حمایت خودگرفته بوده است چنانکه بارها مرا از خطرهای بزرك رهائی داده ودرتصمیم های پرمسئولیت از خطا و اشتباه بازداشته است ولی از ذکر آنها صرفنظر کردم. اینك بطورکلی گفته حافظ را شاهد میآورم.

بار ها گفته ام و بار دگر می گویم ✡ که‌من دلشده اینره نه‌بخود می‌پویم
درپس آینه طوطی صفتم داشته اند ✡ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگرخارم و گر گل‌چمن آرائی‌هست ✡ که از آن‌دست که‌می‌پروردم میرویم

درسرانجام نگاهی هم به‌آینده می‌افکنم ومی‌بینم که ازیکطرف قریب سی‌جلد تألیفات مهم درزبان آلمانی دارم که دلم‌میخواهد تازنده هستم اینها را خودم تصحیح کرده بچاپ برسانم زیرا اینها ثمره زندگی وزحمات چهل ساله اقامت‌من دراروپاست بخصوص چهار کتاب مهم که دارای بسی حقایق علمی واسراری است که هنوز در اروپا معلوم ومکشوف نیست .

١ـ شرح زندگانی ودین زرتشت پیغمبر ایران باستان

٢ـ زندگانی ودین محمد بن عبدالله (ص) شارع مقدس دین اسلام

٣ـ شرح حال وآثار مولانا جلال الدین رومی

٤ـ اسرار هبوط آدم وحوا وقصهٔ بهشت وکیمیای حقیقی

البته نشر این کتابها مخارج گزافی لازم دارد وهیچ مطبعه و کتابفروش جرئت اقدام باین کار را ندارد زیرا سرمایه هنگفتی برای آن لازم است ولی خوشبختانه یك جوان پرشور وباعزمی بنام . ا .اگنبر گه(١)عاشق این تألیفات‌شده وازته‌دل میخواهدهمهٔ آنها را بچاپ برساند ولی‌اوهم سرمایه ندارد باوجود این باهمت مردانه و فداکاری فوق‌العاده خود ادارهٔ طبع وانتشاری تأسیس کرده در ظرف دو سال سه‌کتاب بزرك و هفت رساله‌کوچك ازتألیفات من بچاپ رسانیده است .

از طرف دیگردرنتیجه جنگ گذشته ملیونها نفوس ازخواب‌غفلت وجهالت بیدار شده پی‌غذا و وسایل‌روحانی میگردند وهرجا روزنه امیدی‌می‌بینند بدانجا پناه‌میبرند ازاینرو کتابها ورساله‌های من بیشتر ازسابق انتشار پیداکرده مردم بسیاری از افکار این ناچیز استفاده میکنند و قوت وتسلی می‌یابند بنا بر این من دور از انصاف می‌بینم که این بیچارگانرا از تسلیت وتقویت روحی محروم گذارم . علاوه بر این امروز اشاره وهدایتی ازطرف خدا برای تغییر دادن وظیفه ومکان خود نمی بینم .

1– A . Eggenberger . Amadeo – Ve lag , Olten

ازروی این ملاحظات اقامت خودرا درسویس ودر این دهکده که ارزانترین و آسوده ترین جائی است برای من نمیخواهم تغییر بدهم. سبب حقیقی برای اینکه چرا من بایران برنمیگردم چنانکه اکثر دوستان همیشه می‌پرسند همین مسائل است زیرا نه وجدان و نه عقل من فتوی بدان میدهد چه این خدمت ناچیز که دراینجا انجام میدهم برای ایران وبنام وافتخار ایران است ویقین دارم که تألیفات من ازمیان نخواهد رفت بلکه پس ازمرك من بفارسی ترجمه ومنتشر خواهد گشت و تا آنوقت نژاد جدید ایران نیز که درآغوش آسایش وامان وفضیلت وعرفان تولد و تربیت خواهد یافت بفهمیدن وپذیرفتن این حقایق آشنا تر وآماده‌تر خواهد شد.

نیاز من ازدرگاه خداوند بی نیاز وبی‌انباز همین است که پیش از آنکه بمن فرمان بر گشت بجهان دیگر بدهد بانجام دادن این خدمت بزرگ که بدان اشاره کردم کامیاب سازد در اندیشه مشگلات این خدمت بودم که الهامی بدلم فرا رسید و افکار زیرین اززبانم جاری گردید:

دست تقدیرم کشد هرلحظه برجای دگر ✡ نقشهای نو به‌پیش چشم می آید پدید
هردمم آید ندائی نو بگوش جان و دل ✡ رهروا بر خیز راه نو همی آید پدید
هان مشو دلخسته ونومید کاندر راه‌عشق ✡ رهبری نو درشب تاریك می‌آید پدید
دور گردون تازه میگردد بتقدیر ازل ✡ ماه نو در آسمان نو همی آید پدید
پرده‌دار غیب درکار است هان‌هشیارباش ✡ بازی و بازیگران نو همی آید پدید
مادر نوع بشر در رنج و درد زایش‌است ✡ آدمی نو در جهان نو همی آید پدید
ظلمت جهل ازمیان خیزد بنور علم‌وفضل ✡ صبح شادی میدمدنوروز می‌آید پدید

حسین کاظم زاده ایرانشهر
دگرس‌هایم ۳۱ ماه ژویه ۱۹۴۹

چاپ اقبال

غلطنامه

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	ب	۸از پائین	بسن گال رسیدم	به دگرس‌هایم رسیدم
۲	ج	۲ »	پیش	بیش
۳	ج	۸ »	استقبالی	استقبالیکه
٤	د	٤ »	نطریستکه	نظریستکه
۵	د	۹ »	فضلیت	فضیلت
٦	۷	۱ »	کورمکه	گورمگه
۷	۹	۱۳از بالا	بی ندازه	بی اندازه
۸	۱۳	۵ »	ارفع لدواله	ارفع الدوله
۹	۲۰	۸از پائین	آصف الوزاره	آصف الوزاره را
۱۰	۲۳	۸ »	آسایش	اساس
۱۱	۲۵	٤ »	دروس در	دروس دو
۱۲	۲٦	٤ »	isoulet	Isoulet
۱۳	۲۷	۱ »	islam	Islam
١٤	۲۷	۱ »	Brilli	Brill
۱۵	۲۷	۲ »	une	un
۱٦	۲۸	۱ »	Panteur	Peintre
۱۷	۳۲	۱ »	Compsabilite	Comptabilite
۱۸	۳۳	۲از بالا	درختان	درخشان
۱۹	۳۵	۲از پائین	دیگر	دیگر را
۲۰	۳۸	۱از بالا	عربی	عربی را
۲۱	۳۸	۱٦از پائین	میرزا	استاد زبردست نقاش میرزا
۲۲	٤٦	۳از بالا	بیفزائیم	بیفزایم
۲۳	٤۷	٤ از پائین	mystiqiques	mystique
۲٤	٤۹	۱۰از بالا	کنج	گنج
۲۵	٤۹	۱۰ »	گنج	کنج



شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا

بها ۲۵ ریال